

#تاوان_خیانت3

#پارت_68

روی تخت نشستم و اونم گوشه ی دیگه ی تخت بی حرف نشست.

-سلام، من آدریانم اسم تو چیه؟

پاهشو توی شکمش جمع کرد و از گوشه ی چشم نگاهی بهم انداخت.

-ریموند.

ابرویی بالا انداختم، چقدر گرفته بود! انگار از وسط یه دعوا آورده بودنش.

لباس هاش پاره شده بود و پای چشمش انگار بادمجون کاشته بودن.

چونشو روی دستاش که دور پاهش حلقه کرده بود گذاشته بود و زخم

لبش بازتر شده بود.

خودمو کمی جلو کشیدم و گفتم:

-زخم لبِت سر باز کرده.

-خب چیکار کنم؟

-آخه داره خون میاد.

پشت دستشو خیلی خشن روی گوشه ی لبش کشید که اخمام توی هم

جمع شد.

بطری نصفه آبم که مونده بود رو سمتش گرفتم و گفتم:

-بیا آب بزن.

بطری رو از دستم گرفت که لبخندی زدم. در بطریو باز کرد و برخلاف
تصورم آب داخلشو یه نفس سر کشید!
چقدر این پسر عجیب بود! یه جورایی غد و لجباز، در عین حال از چهره و
چشماش غم می بارید.
فکر نکنم تا شب بمونه، معلومه یه دعوای خیابونی کرده و با تعهد یا
رضایت آزاد میشه. باید به خودم فکر می کردم که معلوم نیست تا کی
باید اینجا سر کنم.
خواب از سرم پریده بود، حالا که این اینجاست بهتر نیست یکم حرف بزنم
و فکر و خیالو برای بعد بزارم؟
گلویی صاف کردم و گفتم:
-دعوا کردی؟ چرا نبردنت بهداری حسابی زخمی شدی!
پوزخندی زد و گفت:
-کی به یه قاتل اهمیت میدی.

تاوان خیانت, [PM 12:01 7/17/2023]

✨💧❤️ ✨💧❤️ ✨💧❤️

✨💧❤️ ✨💧❤️

✨💧❤️

✨

#تاوان_خیانت3

چشمام از تعجب گرد شدن. درست شنیدم؟!
-قاتل؟

دستاشو جلو آورد که تازه توجهم بهش جلب شد. روی دستاش پر از جای
چنگ و زخم بود!

-با همین دستام کشتمش.

آب دهنمو قورت دادم و زمرمه کردم:

-چرا کشتیش؟

یه دفعه با اخم نگاهم کرد که از جا پریدم. حالا نزنه منو بکشه؟ اصلا چرا
دلم یه هم صحبت خواست من که داشتم با تنهاییم کنار می اومدم.

تا خودمو روی تخت عقب کشیدم گفت:

-تازه گاراژ همسایمونو اجاره کرده بود.

کنجکاو سری تگون دادم و منتظر بقیه حرفش شدم.

-داداشم می رفت باهاش بازی کنه آخه مرد مهربونی بود.

احساس می کردم هر لحظه ممکنه شاخ یا دم دربیارم. اگه مرد خوبی بود

پس چرا کشتی؟

-امروز رفتم دنبال داداشم تا با خودم بیرمش خرید ولی اون کتافتو دیدم
که...

دستاشو روی صورتش گذاشت و سرشو به پاهاش کوبید.

جلو رفتم و شونه هاشو گرفتم.

-هی آروم باش، چیکار می کنی؟
رفتارش گیجم کرده بود، نمی دونستم چی باید بگم که خودش گفت:
-اون عوضی داشت به داداشم تجاوز می کرد...
نتونستم جلوی خودمو بگیرم و هینی کشیدم.
-خونم به جوش اومد، چاقوی قلمه زنی همسایمون روی چمن جلوی در
افتاده بود، نفهمیدم چی شد که برداشتمش و توی گاراژ رفتم.
زبونم بند اومده بود، نمی دونم از جنایتی که اون مرد با یه بچه کرده بود
یا کشته شدنش جلوی همون بچه!
چه صحنه ی وحشتناکی رقم خورده بود!
صدای هق هق ریموند که بلند شد به خودم اومدم.
دستم روی کمرش کشیدم، تاحالا به کسی دلداری نداده بودم با اینحال
شروع کردم به حرف زدن.
-گریه نکن ریموند، تو داداشتو نجات دادی اون یه مرد مریض بود.
صدای گریه اش ایندفعه بلندتر شد که آهی کشیدم.

تاوان خیانت, [AM 11:25 7/18/2023]

✨💧❤️ ✨💧❤️ ✨💧❤️

✨💧❤️ ✨💧❤️

✨💧❤️

✨

#تاوان_خیانت3

چند دقیقه ای گذشت تا اینکه فین فینی کرد و دیگه اشک نریخت. با پشت دست صورتشو پاک کرد و با صدای خش داری گفت:
-تو رو چرا گرفتن، با این سر وضعت.
نگاهی به خودم انداختم ولی منظورشو نفهمیدم.
-سر و وضعم مگه چشه؟
-بچه پولداری دیگه نباید این تو بمونی.
نیش خندی زدم، از روی لباس هام به این نتیجه رسیده بود.
-تاوان بعضی کارها سنگینه، همیشه با پول جبران کرد.
مشکوک نگاهم کرد و ابروهاش بالا پرید. خودم ادامه دادم.
-ناخواسته باعث شدم یه نفر بره به کما.
یه دفعه بلند خندید! همونجور که قهقهه می زد نم گوشه چشمشو با انگشت گرفت و بین خنده هاش گفت:
-تو؟
با تعجب نگاهش کردم و گفتم:
-به چی می خندی؟
به زور جلوی خنده اش رو گرفت و گفت:
-آخه تو انقدر ظریفی که باورم نمیشه زور دعوا داشته باشی.
اخمی کردم و تندى گفتم:

-مگه زور با جته اس خیلی هم قویم.
لبخندی زد و گفت:
-باشه حالا ناراحت نشو، معلومه قراره مدت زیادی اینجا باشیم.
نفسمو سخت بیرون دادم و گفتم:
-این یه روزی که اینجا بودم اندازه یه ماه سخت گذشته، تصور روزهای
بعدی عذابه.
ریموند با ناراحتی حرفمو تایید کرد.
قبل از اینکه هر دو توی غم و غصه هامون غرق بشیم شروع کردم به سوال
پرسیدن از هر چیزی.

تاوان خیانت, [PM 12:06 7/19/2023]



#تاوان_خیانت3

#پارت_71

از زبان آوا

قاشق غذا رو پس زدم و عصبی گفتم:

-چندبار بگم گرسنه نیستم، ولم کن رادان.

قاشقو توی بشقاب گذاشت و گفت:

-انقدر لجبازی نکن آوا، با غذا نخوردن تو چی درست میشه؟

اخمی بهش کردم، بغض توی گلو مو قورت دادم و گفتم:

-سه روزه بچمو ندیدم معلوم نیست چه حالی داره، بهش غذای درست

حسابی میدن یا نه بعد توقع داری من بیخیال باشم؟

-مگه من میگم بیخیال باش آوا، مگه آدریان اولین بارشه خونه نیست؟

چندبار اردو و مسافرت تنهایی رفته با الکس و دوستاش.

-داری میگی اردو و مسافرت نه بازداشتگاه و زندون، مگه داری با بچه

حرف میزنی که اینجوری سعی داری قانعم کنی؟

کلافه لیوان آب داخل سینی رو برداشت و سر کشید.

با نگاهم دنبالش می کردم که از جاش بلند شد و سمت پنجره اتاق رفت.

-نمی دونم چرا بعد از تجربه اون همه اتفاقات مختلف چرا هنوز انقدر

ضعیفی.

لبه ی تخت اومدم و غریدم:

-من ضعیف نیستم، اگه منو به زور نگه نداشته بودین الان پسرمو درآورده

بودم.

سمت برگشت و عصبی گفت:

-آره حتما با گریه و زاری و التماس از اون زن می خواستی رضایت بگیری،

همونی که زده بود توی صورتت و تو جرعت نکردی بگی.

-اون قضیه رو دوباره باز نکن.
-نه می خوام بدونم چه جوری قرار بود رضایت بگیری از اون زنیکه وحشی.
بلند شدم و رو به روش وایستادم، با صدای بلندی گفتم:
-کل زندگیمو توی چک می نوشتمو میدادم، پول هر کاری می کنه.
-فکر کردی من یا بقیه اینکارو نکردیم؟ پولو بیشتر از پسرمن می خوام؟
-حتما رقم پیشنهادیتون کافی نبوده.
-بس کن آوا، تموم کن این لجبازی مسخره رو. آدریان فقط پسر تو نیست.

تاوان خیانت, [AM 11:55 7/20/2023]



#تاوان_خیانت3

#پارت_72

-من می خوام همین الان برم اداره پلیس، حق نداری جلومو بگیری.
پیش زدم و سمت کدم رفتم تا لباس هامو عوض کنم.

رادان پشت سرم اومد و بازومو توی دستش گرفت و سمت خودش برگردوندم.

-صبر کن، با این حالت نرسیده ضعف می کنی.
دستمو محکم کشیدم تا آزاد بشه.

-ضعف نمی کنم، ولم کن.

-غذاتو بخور می برمت.

-چرا نمی فهمی نمی تونم، دارم بالا می...

چندتا ضربه پشت سر هم به در خورد که حرفمو خوردم. در باز شد و شایان و الکس داخل اومدن.

رادان دستشو از دور بازوم برداشت و گفت:
جانم؟

شایان با چشمایی که برق می زدن گفت:
فکر کنیم اطلاعات خوبی پیدا کردیم.

رادان سری تکون داد و پرسید:
منظورت چیه؟

شایان الکسو جلو فرستاد و گفت:

-الکس از یکی دوستاش چندتا خبر خوب گرفته فقط باید پیگیری کنیم
فکر کنم کلید آزادی آدریانو پیدا کردیم.

مغزم یک دفعه روشن شد و چشمام برقی زد. سریع جلو رفتم و دست الکسو گرفتم.

-چی پیدا کردی عزیزم؟

-یکی از دوستانم خبر داد که لوطه داره فرار می کنه به ایالت نوشاتل و از اونجام می ره فرانسه.

گیج نگاهش کردم و گفتم:

-خب این چه ربطی به ما داره؟

-آخه کوین شب مهمونی دیده لوطه بعد از آدریان بالا میره ولی بعدش مضطرب میاد پایین و میره حیاط.

همچنان گیج نگاهش می کردم، هنوز ذهنم تیکه های پازل رو کنار هم نچیده بود.

رادان جلوتر اومد و گفت:

-چرا این حرفا رو اون شب به پلیس نگفته؟

تاوان خیانت, [PM 12:11 7/22/2023]

✨💧❤️ ✨💧❤️ ✨💧❤️

✨💧❤️ ✨💧❤️

✨💧❤️

✨

#تاوان_خیانت3

#پارت_73

الکس طبق عادتش لب پایینشو گازی گرفت و گفت:

-آخه اون موقع مست بوده فکر می کرده توهم زده ولی وقتی می فهمه
لوته داره پول قرض می کنه و می خواد بره نوشاتل بهش شک می کنه.
سرمو تگون دادم و گفتم:

-خودشه، حتما کار خودش بوده بیا بریم رادان باید گیرش بندازیم.

-صبر کن، یه چیزی این وسط درست نیست.

-کلافه به رادان که حسابی توی فکر رفته بود، نگاه کردم.

-چی درست نیست؟

-تا اونجایی که من یادمه لوته مگه دوست مارسلو نبود؟

-الکس سری تگون داد و گفت:

-آره هست.

-پس چرا باید با مارسلو درگیر شده باشه؟ اون شب پلیس فقط تو و

آدریانو گرفت درحالی که لوته کلی پرخاشگری کرد اما پلیس ازش

بازجویی نکرد!

-حرصی دست رادانو گرفتم و سمت کمد کشیدم.

-به جای فکر کردن بیا گیرش بندازیم اونوقت فرصت داری معما حل کنی.

-تندی لباسمو برداشتم تا آماده بشم اما رادان لباسو ازم گرفت و گفت:

-عزیزم بهتره با شایان برم برای گیر انداختنش.

-شایان فوری گفت:

-آره من آدرس تمام مکانایی که ممکنه باشه رو در آوردم.

-خب چی میشه منم باشم؟ تو دست و پاتون نمیام.

-رادان با قلدری خاص خودش منو از کمد دور کرد و گفت:

-بهتره تو الان حسابی به خودت برسی و خوشگل کنی که بریم دنبال
آدریان.

از تصور آزادی پسرم لبخند بزرگی روی صورتم نشست.
رادان اشاره ای به الکس کرد و گفت:

-دوتایی حسابی به همدیگه برسید.

الکس با لبخند سری تکون داد که رادان پیشونیشو محکم بوسید. نگاهی
به من و لبای آویزونم کرد و با همون لبخند بوسه ی کوتاهی به لبام زد
و گفت:

-تا برگردیم لجبازیو کنار بزار.

تاوان خیانت, [AM 11:51 7/23/2023]

✧💧❤️✧💧❤️✧💧❤️

✧💧❤️✧💧❤️

✧💧❤️

✧

#تاوان_خیانت3

#پارت_74

سری تکون دادم تا اینکه رادان و شایان خیلی سریع از اتاق بیرون رفتن.
الکس روی تخت نشست و گفت:

-مامان چرا غذا تو نخوردی؟

کنارش نشستم و گفتم:

-زیاد گرسنه نیستم ولی الان دلم خواست چندقاشق بخورم البته اگه تو هم بخوری.

لبخندی زد و ظرف غذا رو وسطمون کشید و گفت:

-پس بیا تمومش کنیم.

با حالی که بهتر شده بود شروع کردیم به غذا خوردن.

ظرف خالی غذا رو برداشتم تا پایین ببرم که الکس تند بلند شد و گفت:

-بزار من ببرم می خوام یه چیزی بیارم.

چی می خوای بیاری؟

چشمش برق زد و گفت:

-الان میارم.

با دو از اتاق بیرون رفت، منتظر روی تخت نشستم تا الکس بیاد. دلم می

خواست گوشیم رو بردارم و به رادان زنگ بزنم تا خبرها رو ازش بپرسم

ولی می دونستم توی این زمان کمی که گذشته هیچی پیش نرفته.

با صدای بسته شدن در از فکر بیرون اومدم و لبخندی به الکس زدم.

با ذوق روی تخت نشست و دستاشو جلوم خالی کرد. چندتا لاک رنگی و

خط چشم بود.

-اینا برای کیه؟

-منو آدریان برای شما خریدیم.

یه لاک قرمز برداشتم و با خنده گفتم:

-مطمئنی آدریان اینو برای خودش نخریده؟
با این حرفم الکس هم خندید. همه می دونستن آدریان عاشق لاکه
مخصوصا قرمز و مشکی. تمام بچگیش من مجبور بودم لاک هامو از
دستش قایم کنم و اون با کمک نریمان پیدااشون می کرد و تمام
انگشتاشو رنگی می کرد.
الکس یه خط چشم فانتزی بنفش سمتم گرفت و گفت:
-اینو هم من گرفتم، مطمئنم خیلی بهت میاد.
تاحالا خط چشم رنگی استفاده نکرده بودم ولی با اشتیاق الکس مشتاق
شدم تا امتحان کنم.
-قربونت برم من، حتما امتحان می کنم.
لاک قرمزو از دستم گرفت و گفت:
-دستاتو بیار جلو بزنم.
کاری که گفتو کردم و الکس هم با دقت شروع کرد به لاک زدن ناخن
هام.

تاوان خیانت, [AM 11:43 7/24/2023]

✨💧❤️ ✨💧❤️ ✨💧❤️

✨💧❤️ ✨💧❤️

✨💧❤️

✨

#تاوان_خیانت3

انقدر با الکس سرگرم شدم که نفهمیدم کی عصر شد. آروم تاپی خوردم و به بازی الکس و ای جی نگاه کردم.

کاش آدریانم الان اینجا بود و از تعطیلاتش لذت می برد.

صدای ریموت در حیاط توجهمو جلب کرد. با دیدن ماشین رادان بلند شدم و سمتش دویدم.

-چی شدش؟

هر چقدر سعی کرده بودم خونسردی خودمو حفظ کنم با دیدن رادان تمامش پر کشید.

-خبرای خوبی دارم.

با خوشحالی داد زدم:

-واقعا؟

سرشو با اطمینان تکون داد و گفت:

-تا بیایی داخل منم پارک می کنم و میام تعریف می کنم.

دلم می خواست همه چیزو الان بهم بگه با این حال سری تکون دادم و از ماشین فاصله گرفتم.

سمت خونه دویدم، برای اینکه خستگیش رفع بشه و بتونم سوالای

بیشتری بپرسم توی آشپزخونه رفتم و یه فنجان چایی برای رادان ریختم.

از آشپزخونه که بیرون زدم رادان به همراه الکس و ای جی داخل اومدن.

فنجوی چایی رو جلوش روی میز گذاشتم و گفتم:
-چیکار کردید؟ شایان کجاست؟
-حدس الکس و دوستش درست بود لوته داره فرار می کنه.
-نگرفتیدش؟
-نیما و وکیل پیش پلیس رفتن تا اول ثابت کنن لوته ممکنه مضمون
اصلی باشه و من و شایانم همه جا رو دنبالش گشتیم.
بی طاقت دوباره پرسیدم:
-هنوز نگرفتیدش؟
-فعلا نه ولی الان پلیس هم دنبالشه مطمئنم زودی می گیرنش.
ناراحت توی مبل فرو رفتم، الکس نگران گفت:
-اگه دیر شده باشه و تا الان فرار کرده باشه چی؟
رادان فنجون چاییش رو برداشت و با خونسردی گفت:
-نگران نباشید با کمک پلیس می گیریمش.

تاوان خیانت, [PM 12:04 7/25/2023]

✨💧❤️ ✨💧❤️ ✨💧❤️

✨💧❤️ ✨💧❤️

✨💧❤️

✨

#تاوان_خیانت3

جرعه ای از چاییش رو خورد و تا فنجونو از لبش فاصله داد گفتم:
-نگفتی شایان کجاست!

-داشتیم می اومدیم از بیمارستان بهش زنگ زدن یه عمل فوری داشت.
-طفلی خسته بود که.

-بهش گفتم نره ولی گوش نکرد گفت می تونه.

-پس نیما و نریمان کمکتون نکردن؟

-مگه میشه کمک نکنن! من و شایان که تنهایی نمی تونستیم همه جا رو
بگردیم، یه سری جاها هم اونا گشتن و هنوز دنبالش هستن.

سری تکون دادم که یه دفعه الکس بلند شد.

رادان سوالی سرشو تکون داد و پرسید:

-کجا؟

-من دوستا و پاتوق هاشونو می شناسم می تونم پیداش کنم.

-نمی خواد تو بری.

الکس سریع گفت:

-چرا؟

-نمی خوام تو دردسر بیفتی، پلیس و بقیه هستن نیازی به تو نیست
عزیزم.

از اینکه اینجوری حواسش به همه چیز بود خیالمو راحت می کرد. منم
دلم نمی خواست الکس خودشو قاطی ماجرا کنه و خدای نکرده اتفاقی

براش بیفته.

دوباره روی حرفش پافشاری کرد که این بار من گفتم:

-الکس ما می دونیم می خوای کمک کنی ولی همین الانشم که این اطلاعاتو دادی بزرگترین کمکو کردی.

-اما این کافی نیست من می خوام زودتر داداشمو بیرون بیارم.
بغضمو به زور قورت دادم، خوشحالم الکس و آدریان برخلاف من که هیچکس رو نداشتم همو دارن و اینجوری هوای هم دیگه رو دارن.
رادان دستاشو برای الکس باز کرد و گفت:

-بیا اینجا ببینمت جوجه من.

الکس خیلی سریع بغل رادان پرید و گفت:

-من بزرگ شدم ددی.

با صدای خنده ی رادان منم خندیدم.

رادان دستی توی موهایش فرو کرد و گفت:

-هنوز برای من جوجه ای تو.

-حالا همیشه برم دنبال لوته؟

صدای خنده ام بلندتر شد، ما هیچوقت از بچگیش موفق نشده بودیم

حواس الکس رو پرت کنیم و این واقعا یه چالش بزرگ برامون بود.

رادان فشاری به لب هاش داد و گفت:

-الان که دیگه شب شده اگه تا صبح نگرفتنش دوتایی میریم اونجاهایی
که تو میگی.

تاوان خیانت, [AM 11:48 7/26/2023]



#تاوان_خیانت3

#پارت_77

الكس با اين حرف سريع از روى پاهاى رادان بلند شد و دستشو گرفت تا
اونم بلند كنه.
-الان بهترين وقته تا بریم، اونا همیشه عصر تا نصف شب بیرون صبح تا
ظهر خوابن.
رادان نگاهی به من انداخت تا حرفی بزنم که گفتم:
-اگه خسته ای من میرم باهاش.
-خسته نیستم فقط تو تنها میمونی.
-من که بچه نیستم، به نظرم اگه الان برید و پیداش کنید تکلیفمون زودتر
مشخص میشه.
الكس دوباره دست رادانو کشید.
-باشه بریم، فقط آوا جایی نرو تا بقیه بیان.
با لبخند سریع قول دادم که جایی نمیروم. نگاه مشکوکی بهم انداخت و در

آخر تسلیم الکس شد و دوتایی بیرون رفتن.
ماشین که از حیاط گذشت با عجله پله ها رو بالا رفتم.
لباسمو با یه لباس بیرونی عوض کردم و سوئیچ ماشینمو بعد از کلی
گشتن ته کشو پیدا کردم.
از پله های داخلی خونه توی پارکینگ رفتم. ماشین نازنینم ته پارکینگ
افتاده بود.

کیفمو روی زمین گذاشتم و روکشش رو کشیدم.
با دیدن بدنه قرمزش لبخندی زدم، خاطرات هجده سال پیش که نیما اینو
برام خریدش دوباره زنده شد.
چند ماه بود که سراغت نیومده بودم؟ یادم نمی اومد شاید به سال می
رسید.

کیفمو برداشتم و سوار ماشین شدم.
استارت زدم اما روشن نشد! چندبار دیگه پشت سر هم امتحان کردم.
-الان وقت بازی نیست دختر، روشن شو.
یه بار دیگه امتحان کردم اما بیفایده بود.
-لعنتی دیگه پیر شدی باید بدم اوراق کنن.
از ماشین پیاده شدم، نگاهم به ماشین آدریان و الکس افتاد که آورده
بودنش.

-تو هم که فقط با صدا و اثر انگشت خودشون روشن میشی، باید یادم
باشه ازشون بخوام حداقل اثر انگشت منم بزارن.
از پارکینگ بیرون رفتم، باید یه تاکسی اینترنتی اوبر می گرفتم.

تاوان خیانت, [AM 11:17 7/29/2023]

✨💧❤️ ✨💧❤️ ✨💧❤️

✨💧❤️ ✨💧❤️

✨💧❤️

✨

#تاوان_خیانت3

#پارت_78

تا به در حیات رسیدم تا کسی رو گرفتم فقط سه دقیقه مونده بود تا برسه.
خانم بیرون تشریف می برید؟

نگهبانی که همیشه درو باز و بسته می کرد سریع جلو اومد. فکر نکنم
رادان چیزی گفته باشه بنابراین جدی نگاهش کردم و گفتم:
-آره کاری پیش اومد.

نذاشتم چیزی بگه و از در بیرون رفتم. نگهبان سمج نگاهم می کرد و در رو
نمی بست!

اخمی کردم و چند قدم جلو رفتم.

تا کسی زودتر از تایمی که زده بود رسید و منو از نگاه سنگین نگهبان
نجات داد.

امیدوارم قبل از بقیه به خونه برگردم.

نزدیک که شدیم به گوشی کرایه شو پرداخت کردم.

-خانم مقصدتون همین جاست؟

-بله خیلی ممنون.

سریع از تاکسی پیاده شدم و به طرف اداره پلیس قدم برداشتم. حالا که

فهمیده بودم پسر ممکنه بی گناه باشه و براش پاپوش دوخته بودن،

دوست داشتم زودتر بهش بگم تا حداقل تا ثابت شدن قضیه فکر و

روحش کمی آروم بگیره.

وارد اتاق بازپرس شدم و شروع کردم به حرف زدن.

-خانم اینجا که زندان نیست هر وقت خواستید بتونید تایم ملاقات

بگیرید.

-فقط چند دقیقه کوتاه خواهش می کنم، من مادرشم دیگه نمی تونم

تحمل کنم.

-قانون برای همه یکسانه خانم.

-اما ممکنه پسر منو بی گناه گرفته باشید وکیلش که بهتون گفته.

-بله ولی هنوز چیزی ثابت نشده.

-اما احتمالش زیاده که پسر من بی گناه باشه.

-خانم الان می خواید به چی برسید؟

-هیچی فقط چند دقیقه بزارید من ببینمش، لطفا.

نمی دونم از خواهش توی صدام بود یا حوصله ی بحث کردن باهامو

نداشت که گفت:

-خیلی خب، برای چند دقیقه ی کوتاه هماهنگ می کنم ببینید فقط شما

نرید بابا و عمو و داداش بیاد.

-بله مرسی.

با لبخند منتظر موندم تا اینکه تلفن روی میزش رو برداشت و هماهنگ کرد.

با خوشحالی توی اتاق ملاقات رفتم و منتظر موندم.

بعد از چند دقیقه کوتاه در باز شد، با دیدن آدریان لبخند بزرگی زدم و سریع سمتش رفتم.

محکم بغلش کردم و به خودم فشردمش.

-ای مامان چلوندیم.

با خنده دستامو از دورش باز کردم و گفتم:

-یه خبر خیلی خوب برات دارم، اگه بگم شاخ درمیاری.

چشمای خوشگلش گرد شد و با تعجب پرسید:

-چی شده؟ نکنه حامله ای!

تاوان خیانت, [AM 11:14 7/30/2023]

✨💧❤️ ✨💧❤️ ✨💧❤️

✨💧❤️ ✨💧❤️

✨💧❤️

✨

#تاوان_خیانت3

جیغ خفیفی کشیدم و ضربه ی آرومی به سرش زدم و گفتم:
-تو یکی برای یه عمرم بسی بچه دیگه می خوام چیکار.
نیشش باز شد و گفت:

-دلت میاد من به این خوبی، صدتا مثل من کمه.
-آره خیلی.

-اصلا نریمان جونم کجاست ازم دفاع کنه؟
لبخند پلیدی روی لبم نشست و گفتم:
-همشونو پیچوندم.

-واقعا؟

سرمو تکون دادم و با خوشحالی گفتم:
-آره اومدم خودم زودتر خبر بدم.
-وای نگفتی چی شده.
با ذوق تند تند گفتم:

-فهمیدیم لوته گناهکاره، اونو بگیرن اعتراف کنه تو آزاد میشی.
گیج نگاهم کرد، انگار که حرفمو نفهمیده باشه گفت:
-چطور ممکنه، من مارسلو رو هل دادم.

-هل داده باشی دلیل نمیشه که با ضربه تو اونجوری شده باشه، دوستای
الکس دیدن بعد تو لوته رفته بالا و خیلی زود دستپاچه برگشته حتما اون
یه کاری کرده.

-امکان نداره، اونا دوست بودن!
-اخمی کردم و بهش توپیدم:
-اینجوری نگو آدریان، می خوام کار نکرده رو گردن بگیری؟
-من نمی فهمم، من هلش دادم...
وسط حرفش پریدم و با جدیت گفتم:
-یه بار دیگه تکرار کنی من می دونم و تو، ضربه تو باعث نشده اون
چیزیش بشه فهمیدی؟
سرشو آروم ولی با تردید تکون داد. انگار داشت حرفامو توی ذهنش مرور
می کرد.
-خانم وقتتون تموم شدش.
آدریان سریع دستامو گرفت و گفت:
-یعنی من آزاد میشم؟
با لبخند سری تکون دادم و گفتم:
-معلومه که آره، قراره بیایی بیرون حسابی با الکس آتیش بسوزونی.
کم کم لبخند روی لبش اومد که سرباز بازوشو گرفت و کشید.
-وقتتون تمومه.

تاوان خیانت, [PM 12:01 7/31/2023]





#تاوان_خیانت3

#پارت_80

گوشیم رو از نگهبان گرفتم و بیرون رفتم. حالا که با آدریان حرف زده بودم
تمام وجودم رو آرامش پر کرده بود.
از در خروجی که بیرون زدم خشکم زد!
-اینجا چیکار می کنی آوا؟
دهنم یک دفعه خشک شد و چشمام خیره اش موند. مگه میشه یه نفر
انقدر بدشانس باشه؟
نیما جلو اومد و دستمو گرفت و سمت خودش کشید.
-با کی اومدی؟
نگاهی به پشت سرم انداخت وقتی کسی رو ندید دوباره نگاهم کرد.
لبم رو با زبون تر کردم و گفتم:
-تنهام، مگه نمی تونم تنهایی جایی برم؟
ماشین پلیسی خواست وارد اداره بشه که نیما چند قدم به عقب برداشت
و منم دنبالش کشیده شدم.
-چرا می تونی تنهایی هر جایی بری ولی نه اینجا، چیکار داشتی حالا؟
-اومدم آدریانو ببینم و یه خبر بهش بدم.
-اگه اجازه ملاقات داده بودن خودم میاوردمت، وقتی نمیزارن خوست

میاد بیایی اینجا حالت بد بشه؟
لبخندی زدم و گفتم:
-از کجا می دونی نداشتن.
چند لحظه ای با تعجب نگاهم کرد.
-چه جوری گذاشتن؟ صبح وکیل درخواست ملاقات داد و نتونست.
-خب دیگه من تونستم.
مشکوک نگاهم کرد و گفت:
-واقعا دیدیش؟
-مگه من دروغ میگم، پسرمو دیدم بهشم گفتم زود آزاد میشه و بی
گناهه.
-هنوز ثابت نشده بی گناهه چرا امید بهش دادی؟
اخمی کردم و گفتم:
-بی گناهه، نباشه هم باید صحنه سازی کنی تا آزاد بشه.
ناباور نگاهم کرد و زمزمه کرد:
-داری دیونه میشی.
دستمو سمت ماشینش کشید و بدون حرفی در جلو رو برام باز کرد.
سوار که شدم خودشم پشت فرمون نشست و راه افتاد.
-کجا میری؟ مگه خودت کار نداشتی؟
-نه دیگه کاری ندارم.
جدی برگشتم سمت نیما و فکری که یه دفعه از ذهنم گذشته بود رو به
زبون آوردم.

-بین نیما اگه نتونستیم لوته رو بگیریم باید یه پولی به دوستای الکس
بدی تا شهادت بدن لوته مقصر بوده، از اونورم یه صحنه سازی کنی، رشوه
بدی یا هر چی. اینجوری بچم زودتر بیرون میاد.
نیما انگار که داره داستان میشنوه سرش رو تکون داد و گفت:
-مارسلو رو چیکار کنم اونوقت؟ می خوام بکشمش راحت شیم؟
چشم غره ای بهش رفتم و گفتم:
جدی باش نیما.
جدی ام، اگه بهوش بیاد و بگه آدریان اینکارو کرده صحنه سازیمون
خراب میشه دیگه.
-من فکر کردم برای اونم، شایان و نریمان می تونن از قرص های ممنوعه
که حافظه افراد جنگ زده رو پاک می کنه از اونا از بیمارستان بدزدن و به
خورد مارسلو بدن اینجوری حافظش پاک میشه، نیازی به کشتنش
نیست.
نیما نگاه متعجبی بهم انداخت، از اون نگاه هایی که هر وقت یه چیز
عجیب می دید می انداخت.

تاوان خیانت, [PM 12:02 8/1/2023]



#تاوان_خیانت3

#پارت_81

-آوا بدجوری داری چرت و پرت میگی.
-نیما!...

خنده ی بلندی کرد و تو خیابونی که خونمون بود پیچید.
-باید به کتابایی که میخری یه نگاه بندازم یا خیلی خیلی و فانتزی ان یا خیلی جنایی.

قهر کرده صورتمو برگردوندم و دست به سینه شدم.
-می دونستم کاری از تو برنمیاد، به نریمان بگم دو سوته انجام میده.
-اونم با یه آرامبخش می خوابونتت بعدم میاد به ما میگه آوا سرش خورده به جایی.

-عمرا نریمان مثل تو بدجنس باشه.
بیخیال شونه ای بالا انداخت و گفت:
-می تونی امتحان کنی.

حرصی شیشه ماشینو پایین دادم تا کمی هوا بخورم.
وقتی دید واقعا ناراحت شدم بدون شوخی این دفعه گفت:
-عزیز من آدریانو بیرون میاریم نیازی به این همه صحنه سازی و مافیا بازی نیست، نگران چی هستی آخه؟
با بغض نفس عمیقی کشیدم و بدون اینکه نگاهش کنم گفتم:

-بچم پوست استخون شده پس کی قراره بیرون بیاریدش.
-لاغریش به خودت رفته، کجاش پوست استخونه، قبلا هم همینجوری بود.

-نخیر همین که من میگم.
-باشه اصلا، بیرون که اومد هی بهش غذا میدیم تپل بشه.
-تازه باید ببریمش تراپی، این چند روز از ذهنش پاک بشه.
-اگه لازم بود حتما.
جلوی در خونه نگه داشت و بوقی برای نگهبان زد.
تا در باز بشه ماشین رادان پشت سرمون رسید! حالا باید کلی با رادان بحث کنم که چرا تنها بیرون رفتم!

تاوان خیانت, [AM 11:50 8/2/2023]



#تاوان_خیانت3

#پارت_82

پا روی پا انداختم و چنگالمو تو بشقاب سالاد فرو کردم.

رادان و الکس جاهایی که رفته بودن و لوته رو پیدا نکرده بودن رو داشتن
برای نیما و نریمان می گفتن.

بی حوصله کاهویی تو دهنم گذاشتم که نیما گفت:
-یکم غذا بخور اون سالاد چیه آخه.
-رژیمم.

نریمان یه دفعه قاشق پر از غذاشو توی دهنم کرد و گفت:
-رژیم توی این موقعیت برات خوب نیست.

نیما ابرویی بالا انداخت و گفت:
-بیا این دکتره داره میگه.

به زور غذا رو قورت دادم و گفتم:

-دکتر ارتوپد چه ربطی به رژیم داره؟ بعدم قاشق دهنی از نظر پزشکی
ایرادی نداره؟

-اگه دهنی من باشه کلیم مفیده خانمِ دکتر.

ادایی براش در آوردم که الکس ریز ریز خندید.

رادان بشقاب غذایی جلوم گذاشت و اشاره کرد بخورم.

نریمان قاشقشو دوباره پر کرد، بشقابو سریع سمت خودم کشیدم و
مشغول خوردن شدم.

هنوز چند قاشق نخورده بودم که صدای بلند در سالن اومد!

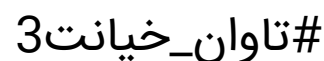
شایان خسته توی سالن اومد و روی صندلی نشست.

الکس تند گفت:

-سلام دد.

-سلام عزیزم.
-خسته نباشی آقای جراح.
-نریمان با حسودی گفت:
-مگه کوه کنده.
-الکس بشقابی که پر از غذا کرده بودو جلوی شایان گذاشت و گفت:
-حتما ناهارم نخوردی دوباره.
-شایان با لبخند قاشقشو برداشت و گفت:
-آخه وسط عمل نمی تونم غذا بخورم که قربونت برم.
-نریمان تندى گفت:
-منم وسط عمل نمی تونم غذا بخورم خب.
-چشمی دور دادم و گفتم:
-عملای شایان طولانی تره نریمان.
-نریمان لجباز سری تکون داد و گفت:
-شماها اصلا قدر منو نمی دونید.
-الکس با مهربونی یه رون مرغ برداشت و توی بشقاب نریمان گذاشت.
-نریمان جونم کلی زحمت می کشه.
-فقط تو قدرمو میدونی بچه.
-شایان با دهن پر گفت:
-بچم هوای شریک جرمشو داره.

تاوان خیانت, [AM 11:42 8/3/2023]



#پارت_83

غلتي توي خواب زدم و تو بغل شايان فرو رفتم. با چشماي بسته ناليدم:
-نيم گوشيتو خفه كن.

-كدوم احمقى كله سحر زنگ ميزنه.

نریمان اینو گفت و انگار لگدی پرت کرد.

بالاخره صدای زنگ کوفتی گوش‌ی قطع شد و نیما با صدای خش داری گفت:

-بله؟

سرمو زیر دست شایان بردم تا شاید صدای نیما برام ضعیف تر بشه.
داشتم دوباره غرق خواب می شدم که تخت تکونی خورد و دوباره هوشیار
شدم.

-کی بودش؟

-وکیلیم خبر داد پلیس نوشاتل لوته رو گرفته.

چشمام تا ته باز شد و سریع روی تخت نشستم.

-واقعا؟

رادان و نیما با تعجب نگاهم کردن و شایان سمت دیگه چرخید و پشتشو

بهمون کرد.

نیما سری تکون داد و گفت:

-آره.

با خوشحالی خواستم بلند بشم که رادان سریع دستمو گرفت.

-کجا؟

-آماده بشیم بریم دیگه.

نیما متاسف نگاهم کرد و دوباره دراز کشید!

-چرا خوابیدی؟

به جای نیما، رادان جواب داد:

-عزیزم تا لوته رو برگردونن اینا نصف روز گذشته، تازه بازجویی هم باید

بشه و اعتراف کنه. رفتن ما چه فایده ای داره؟

لبام آویزون شدن و گفتم:

-پس کی آدریان آزاد میشه؟

رادان با لبخند منو تو بغلش کشید و مجبورم کرد با خودش روی تخت

دراز بکشم.

آروم تو گوشم گفتم:

-دو ساعت بخوابیم بعد زنگ میزنیم به وکیل ببینیم چه کاری از ما برمیاد.
-اگه گذاشتین ما بخوابیم.

نریمان بود که با کلافگی اینو گفت و بالشو روی سرش گذاشت.
با خوشحالی که تو دلم حس می کردم تو بغل رادان جمع شدم و زمرمه کردم:

-فکر کنم بتونیم یکم بیشتر بخوابیم.

تاوان خیانت, [AM 11:56 8/5/2023]

✨💧❤️ ✨💧❤️ ✨💧❤️

✨💧❤️ ✨💧❤️

✨💧❤️

✨

#تاوان_خیانت3

#پارت_84

ساعت از ظهر گذشته بود و طبق گفته ی وکیل، لوته هنوز اعتراف نکرده بود.

ناراحت نگاهم به صفحه ی تلویزیون بود اما هیچی از برنامه ای که پخش می شد نمی فهمیدم.

-کجا؟

-میرم مطب.

-تو رو نمیگم با الکسم.

نیما و نریمان بودن که با هم حرف می زدن، تا اسم الکسو شنیدم به پشت برگشتم.

الکس و نریمان هر دو لباس بیرون پوشیده بودن و نیما جلوشونو گرفته بود.

-حوصلش سر رفته خواست با من بیاد.

-ولشون کن نیما بچم همش خونه اس افسرده شد.

نیما نگاهی بهم انداخت و گفت:

-آخه مطب این به چه دردی می خوره بره؟

نریمان سریع گارد گرفت و گفت:

-مطب من از شرکت بی روح تو بهتره.

-برو نریمان فقط مواظب الکس باش، ناهارم بده بهش.

نریمان بوسی تو هوا برام فرستاد و با الکس بیرون دویدن.

نیما خسته جلو اومد و کنارم نشست. کلافه دستی توی موهاش کشید و گفت:

-دیگه دارم رد میدم.

با لبخند سر روی شونه اش گذاشتم و زمزمه کردم:

-تو همیشه رد داده بودی عزیزم.

از بالا نگاهم کرد و یه دسته کوچیک از موهامو دور انگشتش پیچید.

-بی انصاف، من فقط برای تو کنترلم سخت میشه.

انگشتمو با لذت روی ته ریشش کشیدم و لب زدم:
-همینجوری دوست دارم مرد جذاب من.
سرشو پایین آورد و لبشو روی لبم گذاشت. مثل تشنه ای که بعد مدت
ها به آب رسیده با عطش لبامو می بوسید و زبون می زد.
دستشو پشت کمرم گذاشت و روی مبل خوابوندم و خودشو روی بدنم
کشید.
پاهامو دور کمرش حلقه کردم و دستام روی کمرش نشست.
غرق همدیگه بودیم و آرامش به هم منتقل می کردیم. نفس کم آوردم
چنگی به کمرش زدم.

تاوان خیانت, [AM 11:09 8/6/2023]



#تاوان_خیانت3

#پارت_85

لبشو کمی از لبم فاصله داد، نفس عمیقی کشیدم و با لبخند نگاهش
کردم.

-بریم تو اتاق؟

دلم می خواستش، وقتی لمسم می کرد تمام فکرای آزاردهنده از سرم بیرون می رفت اما عذاب وجدان نمی داشت خواسته دلمو بگم. نیما وقتی دید چیزی نمیگم گفت:

-بزار خودم تصمیم بگیرم.

سوالی نگاهش کردم اما نیما بلند شد و یک دفعه منو توی بغلش کشید. سریع دستمو دور گردنش حلقه کردم تا نیفتم. -چیکار می کنی.

لبخند پلیدی گوشه ی لبش نشست و با چشمایی که برق می زد گفت:

-داریم میریم یکم انرژی بگیریم.

-منظورت اینه که انرژی منو بگیری.

توی گلو خندید و گفت:

-حالا چه فرقی می کنه از کی به کی بره.

در یکی از اتاقای پایینو باز کرد و با پا پشت سرش کوبید!

-اوه چه خشن!

روی تخت پرتم کرد و گفت:

-هنوز مونده خانمم.

زبونی روی لبم کشیدم و آرام عقب رفتم. دوست داشتم سر به سرش

بزارم و اذیتش کنم.

نیم نگاهی به پشت سرم انداختم و تا خواستم فرار کنم نیما روی تخت

اومد و پاهامو گرفت.

جیغی زدم و سعی کردم غلطی بزنم اما خودش روی بدنم کشید و دستاشو کنار سرم حصار کرد.

-کجا کجا؟

-نیما...

خم شد و لبمو محکم بوسید و گفت:

-جانم؟

-اذیتم نکن.

دست داغشو از روی شونم تا شکمم کشید و گفت:

-من؟ کو؟

دستش آروم از کش شلوارم گذشت و بین پام رفت. جفت دستامو فوری روی دستش گذاشتم. گرمای دستش حسمو قلقلک می داد.

انگشتشو روی بهشتم تکون داد، پاهامو به هم فشردم تا جلوشو بگیرم.

-وای...

-بیشتر می خوای؟

پلکامو محکم روی هم فشردم، بیشتر می خواستم ولی نمی تونستم اعتراف کنم.

انگشتش روی بهشتم حرکت کرد و آروم داخلم فرو رفت.

آهی کشیدم و چنگی به ساق دستش زدم.

-مثل همیشه خیس و داغی آوا.

لعنتی می خواست با حرفاش بیشتر تحریکم کنه. چرا به جای اینکارا

لباسشو در نمی آورد و شروع نمی کرد.

گازی از لبم گرفتم که دومین انگشتم داخل فرو کرد.

تاوان خیانت, [AM 11:34 8/7/2023]

✨💧❤️ ✨💧❤️ ✨💧❤️

✨💧❤️ ✨💧❤️

✨💧❤️

✨

#تاوان_خیانت3

#پارت_86

-نکن.

انگشتشو داخلم عقب و جلو کرد و گفت:

-چیکار نکنم؟

دلم می خواست سرش داد بزنم. بدنم بدجوری داغ کرده بود و بهشتم خیس آب بود.

نیما وقتی دید چیزی نمیگم سرشو پایین تر آورد و کنار گوشم لب زد:
-چی می خوای آوا، بگو.

نفس داغشو توی گوشم خالی کرد که بدنم زیرش لرزید.

با لذت کارشو دوباره تکرار کرد که یه دفعه سرمو توی گردنش بردم و دندونامو روی نبضش که می زد فرو کردم و گاز محکمی گرفتم.

داد بلندی بغل گوشم کشید که چشمامو بستم و دندونامو محکمتر فشردم.

-آیی ول کن آوا...-

وقتی مطمئن شدم جای دندونام روی گردنش مونده آروم مکیدمش و ول کردم.

دستشو از توی شلوارم بیرون کشید و روی تخت نشست.

خیسی گردنشو با دستش پاک کرد و گفت:

-این چه کاریه؟-

چشمی دور دادم و گفتم:

-تا تو باشی لب چشمه نبریم بعد سوال بیخود کنی.

ابروهاش بالا پرید و زمزمه کرد:

-وحشی مغرور.

تک خنده ای کردم که جری شد و یه دفعه بهم حمله کرد.

جیغ خفیفی کشیدم و داد زدم:

-نیما...-

پیرهنمو از تنم بیرون کشید و گفت:

-جیغاتو نگه دار لازمت میشه عزیزم.

تقلا کردم تا از زیر بدنش بیرون بیام اما نیما توی چند ثانیه کوتاه کامل

لختم کرد و لباسای خودشم در آورد.

پاهامو توی دستش گرفت و بین پاهام نشست و گفت:

-خوبه هنوز خیسی چون عجله داری دیگه کرم لازم نیست.

مردونگیشو روی به‌شتم گذاشت و فشاری داد، سرش محکم واردم شد.
-نه...

تاوان خیانت, [AM 11:38 8/8/2023]



#تاوان_خیانت3

#پارت_87

با جیغم چند لحظه ای صبر کرد، نفس عمیقی کشیدم که بقیشو یه دفعه
داخلم کوبید.
-اوه.

نیما کمرمو گرفت و آروم شروع کرد به تلمبه زدن.
-الان عادت می کنی.

-بامو غنچه کردم و گفتم:

-دردم گرفت بوسم کن.

با لبخند روم خم شد که حجم بیشتری از مردونگیش داخلم فرو رفت.
صدای جیغم با لباش خفه شد.

لبامو حرفه به بازی گرفته بود جوری که کم کم درد پایین تنم از یادم رفتم
و جاشو به لذت داد.

صدای ناله ها و برخورد بدنمون توی اتاق پیچیده بود و از لذت تو اوج
آسمون بودیم.

دلم نمی خواست تلمبه های قویش داخل بدنم هیچوقت تموم بشه ولی
کم کم تمام لذت تو یه نقطه جمع شد و انگار بدنم با کلی انرژی منفجر
شد و ارضا شدم.

با نفس نفس به نیما نگاه کردم، بعد از چندتا ضربه ی سنگین
مردونگیشو بیرون کشید و روی شکمم خالی شد.

بی حال زمزمه کردم:

-بازم کاندوم یادت رفت نیما.

-خنده ی بلندی کرد و کنارم دراز کشید.

-اینجوری بیشتر حال میدی، می تونم کامل بدن داغتو حس کنم، داخلتم...

-دستمو سریع روی دهنش گذاشتم و تند گفتم:

-بسه بسه، الان دوباره اون پایین قد علم می کنه.

-دستشو روی دستم گذاشت و کف دستمو بوسید.

-پس بدو بریم حموم یه دوش آب سرد بگیریم تا بلند نشده.

-آه خودت برو من حال ندارم.

-دستمو گرفت و از روی تخت بلندم کرد.

-بدو بیا تنبل خانم.

تاوان خیانت, [AM 11:11 8/9/2023]



#تاوان_خیانت3

#پارت_88

به هر زوری بود نیما منو با خودش به حموم برد.
زیر دوش آب گرم کاملاً بین خواب و بیداری بودم و نفهمیدم چه جوری
خودمو شستم.

حواله رو دور خودم پیچیدم و بیرون رفتم.

نیما از داخل حموم داد زد:

-لباساتو زود پیوش مریض نشی.

کی آخه توی گرما مریض میشه! بیخیال روی تخت نشستم و سرمو به تاجش تکیه دادم و چشمامو بستم.

-تو که خوابیدی!

هینی کشیدم و صاف روی تخت نشستم.

-چرا داد میزنی؟

-نزد م.

ادایی براش درآوردم و بلند شدم تا لباس هامو بپوشم.
حوله ی کوچیکی برداشتم تا نم موهام رو بگیرم، صدای زنگ موبایل نیما
نگاهمو سمت خودش کشوند.
با دیدن اسم نریمان نگران خودم موبایلشو برداشتم و زود جواب دادم.
-الو چی شده؟
نیما با تعجب نگاهم کرد و جلو اومد.
-کیه؟
-سلام تویی آوا؟
-آره منم، چیزی شده زنگ زدی نریمان؟
ابروی نیما بالا پرید و اشاره کرد گوشی بهش بدم. یه قدم عقب رفتم تا
خودم صحبت کنم.
-چی بهم میدی اگه یه خبر خوب بهت بدم؟
-چه خبری؟
-تو بگو چی میدی؟
بی اختیار تن صدام بالا رفت و گفتم:
-هر چی بخوای چی شده؟
دست نیما روی دستم نشست تا گوشی رو بگیره، با اون یکی دستم محکم
گرفتمش.
-باید فکر کنم ببینم چی می خوام، مارسلو بهوش اومده حالش خوبه
پلیس ها اومدن بازجویی...
جیغی کشیدم که نیما گوشی رو محکم از توی دستم بیرون کشید.

-چی شده نریمان.

با خوشحالی آویزون نیما شدم و داد زدم:

-راست میگی نریمان، توروخدا؟

صدای سرخوش نریمان از پشت گوشی اومد که گفت:

-قلبِت واینسته حالا، هنوز نمی دونم چی گفته مارسلو.

نیما با دست کمی به عقب فرستادم و با لحن شاکی گفت:

-منو پیچوندی که الکسو ببری اونجا، من می دونم با تو نریمان.

یه دفعه صدای بوق اشکال توی گوشی پیچید و نیما شوکه نگاهی به

موبایل توی دستش انداخت.

بلند خندیدم و بالا و پایین پریدم.

-بدو ما هم بریم نیما، من مطمئنم مارسلو میگه آدریان بی گناهه.

نیما موبایلو توی دستش فشرد و گفت:

-معلومه که باید برم یه درس حسابی به نریمان بدم.

-برم نه بریم.

بی توجه بهم سمت کمد رفت و شلواری بیرون کشید.

-هی با توام نیما.

-یه درصد فکر کن کار آدریان باشه اونوقت دهن خانواده مارسلو باز بشه

چیزی بهت بگه نمی تونم خودمو کنترل کنم.

-چرا مطمئن نیستی بچمون بی گناه باشه؟ چرا همش میگی یه درصد فکر

کن اینجوری بشه، اونجوری نشه؟

شلوارشو بالا کشید و دکمشو بست.

-چون اگه یکم از ژن من تو بدنش باشه هر کاری ازش برمیاد.
اخمی کردم و گفتم:
-تو به تربیت خودمونم شک داری!

تاوان خیانت, [AM 11:24 8/10/2023]



#تاوان_خیانت3

#پارت_89

-بحث ژن و تربیت فرق داره.
-حق نداری رو بچمون عیب و ایراد بزاری بعدم عصبانی بودن تو به ژنت
ربط نداره به اتفاقاتی که تو بچگیت برات افتاده ربط داره.
-نصف دکمه های پیرهنش رو تند تند بست و بوسه ی سریعی روی لبای
بازم زد و گفت:
-باشه هر چی تو بگی، مراقب خودت باش تا پیام.
از کنارم تند رد شد و من دنبالش دویدم و جلوش وایستادم.
-وایستا ببینم کجا نصف سینتو بیرون انداختی.

با لبخند یکی دیگه از سه تا دکمه ی بازشو بست و گفت:
-گرمه فدات بشم.

-باید سری بعد جا دندونامو رو بدنت حک کنم.
در اتاقو باز کرد و گفت:

-کیه که بدش بیاد.

با قدم های بلندی از پله ها پایین رفت و منم پشت سرش دویدم و داد
زدم:

-منم می خوام پیام، اه.

از داخل خونه سمت پله های پارکینگ رفت و گفت:

-عزیزم با نیم تنه و شلوارک کجا بیرمت؟

جیغی زدم و گفتم:

-تو صبر نکردی.

-زودی برمی گردیم برو داخل دیگه.

نیم نگاهی به باغبون ته حیاط انداخت و سرش سمتم برگشت.

روی پله ها برگشتم و گفتم:

-زود زنگ بزن خبر بده.

-چشم عزیز دلم.

از پله ها بالا رفتم و پشت پنجره بزرگی که به حیاط دید داشت ایستادم.

نیما با ماشین از حیاط گذشت و از خونه بیرون رفت.

دلم می خواست موقع آزادی پسرم اونجا می بودم ولی با حرف های نیما

قلبم لرزیده بود. می دونستم طاقت شنیدن مقصر بودن آدریان رو ندارم و

اگه تنهایی می رفتم اداره ی پلیس چیزی برخلاف میل می شنیدم قطعا
حالم بد می شد.
ولی مگه بد شدن حال مهمه؟

تاوان خیانت, [AM 10:56 8/12/2023]

✨💧❤️ ✨💧❤️ ✨💧❤️

✨💧❤️ ✨💧❤️

✨💧❤️

✨

#تاوان_خیانت3

#پارت_90

کیفم رو برداشتم و تند از اتاقم بیرون رفتم. دوباره با او بر تاکسی اینترنتی
گرفتم.

تا از حیات بگذرم گوشیم آلارم رسیدن ماشین رو داد.
در خونه رو محکم پشت سرم بستم و سوار ماشین شدم.
-سلام خانم.

سری تکنون دادم و گفتم:

-سلام، یه توقف یک ربه تو مقصد اول زدم.
نگاهی به صفحه نمایش ماشینش کرد و سری تکنون داد.

-بله درسته.

توی سکوت به خیابون نگاه می کرد و مدام صحنه ی آزادی آدریان رو
توی ذهنم تجسم می کردم.

-خانم مقصدتون اینجااست؟

از فکر در اومدم و نگاهی به اطرافم انداختم و سریع گفتم:

-بله لطفا منتظر باشید.

از ماشین پیاده شدم و تا وارد پیاده رو شدم گوشیم توی دستم لرزید و
زنگ خورد.

با دیدن اسم رادان نفس عمیقی کشیدم و سعی کردم خونسرد باشم.
-الو...

-سلام عزیزم، کجایی؟

اوه یعنی فهمیده بیرون اومدم؟

-سلام، جانم کاری داری؟

-آره کجایی پیام دنبالت.

پوفی کشیدم، باید از آدریان و الکس می خواستم چندتا روش پیچوندن
دیگه یادم بدن، قبلی ها دیگه منسوخ شدن.

-بیرونم کار دارم عشقم.

-آدرس بفرست میام دنبالت باهم بریم اداره ی پلیس.

لبخند بزرگی روی صورتم نشست و با خوشحالی گفتم:

-آدریان داره آزاد میشه؟

-آدرسو نگفتی آوا.

اسم خیابون و گلروشی رو تند گفتم و رادان بدون حرفی قطع کرد!
این چرا اینجوری کرد؟
با تعجب گوشه رو پایین آوردم که نگاهم به ماشین افتاد، هزینه رو با
گوشه پرداخت کردم و تقه ای به شیشه زدم و گفتم:
خیلی ممنون آقا، مقصد بعدی کنسل شد.
سری تکنون داد و خداحافظی کرد.

تاوان خیانت, [AM 11:02 8/13/2023]



#تاوان_خیانت3

#پارت_91

نگاهی به خیابون انداختم تا اومدن رادان می تونستم کاری که می خوام
رو بکنم.
وارد گلروشی شدم و با لبخند به گلدون های بزرگ و پر از گل های
مختلف نگاه کردم.
این گلروشی یکی از معروف ترین هاست که گل مورد علاقه ی آدریان رو

داره.

با دیدن دسته های رز لبخندم عمیق تر شد. از بین رزهای سرخ و سفید و زرد و آبی به رزهای طوسی نقره ای اشاره کردم و به فروشنده ای که پشت سرم منتظر بود، گفتم:

-یه باکس از این گل می خوام برام بچینید.

-حتما، باکس بزرگ می خواهید یا کوچک؟

-یه باکس مشکی گرد متوسط باشه.

سری تگون داد و چندتا شاخه گل برداشت و پشت میزش رفت.

گلفروشی یکی از مکان های مورد علاقم بود که هر چقدر هم بینشون می بودم، خسته نمی شدم.

سمت گل های ارکیده رفتم و نفس عمیقی کشیدم. نگاهم به ارکیده های طلایی افتاد، جزو یکی از گل های کمیاب و به شدت گرون بود چون شکوفه دادنش پانزده سال طول می کشید.

-آوا.

با صدای رادان نگاه از گل ها گرفتم، توی چند قدمیم ایستاد و آروم گفت:

-اینجا چیکار می کنی، گفتم منتظرم بمون.

-مگه چی شده، اومدم گل بخرم.

نگاهی به ارکیده ها انداخت و گفت:

-زود انتخاب کن بریم.

-سفارش دادم، چیزی شده عجله داری؟

-نه.

مشکوک نگاهش کردم اما رادان با خونسردی دست توی جیبش کرد و
نگاهشو ازم گرفت.
-خانم سفارشتون آماده شد.
سمت میز کار اون فروشنده رفتم و رادان پشت سرم اومد و کارتشو به مرد
داد و رمزشو گفت.
باکس زیبایی که چیده بود رو برداشتم و رادان کارتشو گرفت و باهم
بیرون اومدیم.
-می خواستم خودم حساب کنم.
چرا ارکیده نیست؟
با تعجب نگاهش کردم و گفتم:
-چون برای آدریان گرفتم!
انگار تازه متوجه حواس پرتیش شد و سری تکون داد.
ریموت رو زد و باهم سوار ماشین شدیم.

تاوان خیانت, [AM 11:21 8/14/2023]

✨💧❤️ ✨💧❤️ ✨💧❤️

✨💧❤️ ✨💧❤️ ✨💧❤️

✨💧❤️

✨

#تاوان_خیانت3

توی سکوت مشغول رانندگی شد. هر از گاهی نگاهی به نیم رخش
مینداختم اما انگار نمی خواست چیزی بگه.
نفس عمیقی کشیدم و بوی خوش گل ها رو به ریه هام کشیدم و مثل
عطر آرامش بخشی توی سلول هام رسوخ کرد.
نگاهم بین خیابون و رادان می چرخید، منتظر بودم تا خودش سکوت
بینمون رو بشکنه اما انگار لب هاش با نخ نامرئی به هم دوخته شده بود.
نگاهم که به تابلوی خیابون افتاد ابرو هام بالا پرید و بلند گفتم:
-این راه اداره ی پلیس نیست!
بی حرف سری تکون داد. بی طاقت خودمو جلو کشیدم و گفتم:
چی شده؟ کجا میری؟
-هیچی، خونه میرم.
-میگم چی شده رادان؟ چرا میری خونه؟
صدام ناخوداگاه بالا رفته بود که باعث شد رادان هم با صدای بلندتری
جوابمو بده.
-هیچی نشده آوا.
-پس چرا میریم خونه؟ الان باید بریم پیش آدریان.
-میگم هیچی نشده آوا، هیچی!
گیج نگاهش کردم، منظورش از تکرار این حرف چی بود؟
-هیچی؟ مارسلو بهوش اومده.

سری به نشونه ی دونستن تکون داد.
با فکری که از سرم گذشت نفسم برای لحظه ای گرفت. دنیا داشت جلوی
چشمام تاریک می شد، به سختی زمزمه کردم:
-نکنه گفته آدریان مقصره؟
نگاه رادان سمتم کشیده شد و گفت:
-نه آوا، هیچی یعنی هیچ اتفاقی نیفتاده؛ یعنی مارسلو هیچی نگفته،
هیچی هیچی.
کلافه بود درست مثل من که حالا سردرگم هم شده بودم.
چرا چیزی نگفته؟

تاوان خیانت, [AM 10:56 8/15/2023]



#تاوان_خیانت3

#پارت_93

نفس عمیقی کشید و جواب داد:
-چون تازه از کما بیرون اومده حافظش بهم ریخته چیزی یادش نمیاد.

-وای فراموشی گرفته؟

نه، موقتیه. دکترا گفتن زود حالش خوب میشه.

دلم می خواست از این بدشانسی جیغ و داد کنم. بچه بی گناه من حالا باید زمان بیشتری رو توی زندون بپیمونه.

خیلی زود به خونه رسیدیم، بی حرف از ماشین پیاده شدم.

بدجوری حالم بهم ریخته بود. در رو با شدت باز کردم و با پاهایی که به زمین می کوبیدم از پله ها بالا رفتم.

دلتنگی بدجوری گوشه ی دلم جا خوش کرده بود و نفسم رو گرفته بود.
در اتاق آدریان رو باز کردم و داخل رفتم. نفس عمیقی کشیدم، هنوز
ترکیب بوی عطر و بدنش توی فضا مونده بود.

با دلتنگی جلو رفتم و روی تختش نشستم. باکس گلشو روی پاتختی گذاشتم و بالشش رو بغل کردم.

سرمو توی بالشش فرو کردم و عطر موهاشو نفس کشیدم.

روی تخت دراز کشیدم و بالش رو تو بغلم کشیدم و چشمامو بستم. کاش
زمان تندتر می گذشت دیگه طاقت ندارم خدا...

با صدای بلند زنگ موبایل چشمامو به سختی باز کردم. کش و قوسی به بدنم دادم و نشستم.

-اوه چقدر خوابیدم شب شده!

-مامان ... مامان ...

با داده‌های الکس ترسیده بلند شدم که در اتاق با شدت باز شد و الکس

سمتم دوید!

توی بغلم پرید و محکم بغلم کرد و فریاد کشید:
-آزاد شد، آزاد شد.

شوکه نگاهش کردم، خواب می دیدم؟
الکس بلند می خندید و توی بغلم بالا و پایین می پرید.
-مامان آزاد شدش، آدریا آزاد شد.
گلمو با آب دهنم تر کردم و لب زدم:
-آدریان؟

با خوشحالی تند تند سرشو تکون داد. خدایا بگو که خواب نیستم.
با عجله از بغل الکس بیرون اومدم و سمت در دویدم، بلند داد زدم:
-بریم دنبالش.

سمت پله ها می دویدم تا زمانو از دست ندم. پله ها رو چندتا یکی
گذشتم و پایین رفتم.
در خونه رو تند باز کردم و توی حیاط رفتم.
الکس هم پشت سرم توی حیاط اومد که داد زدم:
-پس بقیه کجان؟

تاوان خیانت, [AM 10:14 8/16/2023]





#تاوان_خیانت3

#پارت_94

دهنشو باز کرد تا چیزی بگه اما صدایی ازش بیرون نیومد! یه قدم سمتش برداشتم تا بپرسم چی شده، با دست به پشت سرم اشاره کرد و گفت:

-اومدن.

تندی به عقب برگشتم، ماشین نیما بود که داخل حیاط شده بود. نفهمیدم چه جوری تمام جونمو توی پاهام انداختم و سمتش دویدم. نیما وسط حیاط ترمز زد و من با عجله در ماشینو باز کردم. خدای من خودش بود، آدریانم آزاد شده بود.

با صدای خنده اش به خودم اومدم و سریع بغلش کردم.

دستای آدریان هم دورم پیچیده شد و گفت:

-دلم برات تنگ شده بود مامان جونم.

پر شدن چشمام دست خودم نبود، پلکی زدم تا تاری دیدم از بین بره.

پیشونیش رو محکم بوسیدم.

-چرا گریه می کنی مامانی، ناراحتی بیرون اومدم؟

-گریه ی خوشحالیه عزیزم، باورم نمیشه جلوم وایستادی.

-لب هاش به دو طرف کش اومد و با شیطنت گفت:

-می خوام یه ویشگون بگیرم ببینی خواب نیستی آوا جونم؟
قبل اینکه دستش بهم بخوره رادان دستشو تو هوا گرفت و گفت:
-پدر سوخته زمو کبود نکن.
نیما هم از پشت یقه شو کشید و از تو بغلم درش آورد و گفت:
-نیومده شروع کردی بچه.
-آیی آیی باشه بابا زن خودتون اصلا، ولم کنید... آیی الکس نجاتم بده.
با خنده چند قدم عقب رفتم تا اینکه الکس جلو اومد و به قول خودشون
آدریان رو نجات داد و هر دو پا به فرار گذاشتن و داخل خونه رفتن.
حالا من با نیما و رادان مونده بودم.
نیما یه دستشو توی جیبش کرد و رادان دست به سینه شد.
چیه برای من ژست گرفتید؟

تاوان خیانت, [AM 11:16 8/17/2023]



#تاوان_خیانت3

#پارت_95

یه تای ابروی نیما بالا پرید و به خودشون اشاره کرد و گفت:
-الان نباید یه تشکر ازمون بکنی؟
پشت چشمی براش اومدم و گفتم:
-خیر باید دعواتون کنم که منو با خودتون نبردید.
رادان سری به عنوان تاسف تگون داد و گفت:
-تشکر نخواستیم الان یه کاری می کنه ما معذرت بخوایم.
نیما با سر حرفشو تایید کرد و دوتایی سمت خونه قدم برداشتن.
سریع دنبالشون رفتم و گفتم:
-نگفتید چه جوری آدریانو در آوردید، مارسلو عقلش سر جاش اومد؟
با این حرفم رادان لبخند محوی زد و چشمای نیما برق زد.
مشکوک جلوتر رفتم و سد راهشون شدم.
-چیکار کردید اینجوری کیفتون کوک شده؟
لبخند رادان عمیق تر شد و گفت:
-یه کار خوب.
با کنجکاوی روی پنجه ی پام بلند شدم تا کمی تسلطم بهشون بیشتر بشه.
-مثلا چه کاری؟
ایندفعه لبخند روی لبای نیما اومد و گفت:
-به قول نریمان بگو دارم از فضولی میمیرم.
اخمی کردم و گفتم:
-باشه نگو منم تحریمتون می کنم تا دو هفته حق ندارید نزدیکم بیاید.

رادان با شونه سلقمه ای به نیما زد و گفت:
-عزیز دلم صحنه های خشونت آمیز برات خوب نیست برای همین تعریف
نکردیم.
کنجکاویم به بیشترین حد خودش رسید و نتونستم خودمو کنترل کنم و با
جیغ خفیفی پرسیدم:
-چیکار کردید؟
جفتشون قیافه ی مغروری به خودشون گرفتن.
-یه بنده خدایی رو یکم نصیحت کردیم.
-اذیت نکن دیگه نیما، کامل بگو.
با لذت و تفریح نگاهم کرد، می خواست اذیتم کنه ولی منم خوب بلد
بودم اذیتش کنم.

تاوان خیانت, [AM 11:34 8/19/2023]



#تاوان_خیانت3

#پارت_96

وقتی دیدم جواب نمیدن با لبخند روی پنجه ی پام بلند شدم و سر انگشتمو روی ته ریشش کشیدم.

صورتشو سمت سر انگشتم جلو کشید و با چشمای خمارش نگاهم کرد. لبخند عمیق تر شد، نیما انگار لبخندمو یه جور رضایت تعبیر کرد و سرشو پایین آورد.

تا خواست لب هاشو روی لبام بزاره دو قدم سریع عقب رفتم و گفتم: چه زود یادت رفت تحریمو.

با حرفم از شوک در اومد و با تک سرفه ای صاف وایستاد.

نگاهی به رادان انداخت و گفت:

-چرا اذیتش می کنی نمیگی؟

چشمای رادان در جا گرد شد و گفت:

-من؟

نیما بی توجه به رادان، تند گفت:

-با یکم رشوه به یه سرباز تونستیم لوته رو ببینیم و با یکم حرف قانعش کردیم به نفعشه که حقیقتو بگه.

با تعجب به رادان نگاه کردم. با تایید سری تگون داد و گفت:

-البته که اولش زبون آدمیزاد نفهمید و مجبور شدیم یکم از تنبیه بدنی استفاده کنیم.

هینی کشیدم و دستمو روی دهنم گذاشتم.

-نترسیدید دوربین ها فیلمتونو بگیرن؟ وای باورم نمیشه انقدر...

نیما با غرور وسط حرفم پرید و گفت:

-شجاعت.

-نخیر حماقت، خیلی احمقید جفتتون.

نگاهمو ازشون گرفتم و خواستم برگردم که بازوم اسیر دست نیما شد و دست رادان دور کمرم حلقه شد و جلو کشیدنم!

-هی چیکار می کنید؟

رادان با لبخند یه وری سرشو به جلو خم کرد، جوری که لب هاش مماس گوشم بودن.

نفس داغشو بیرون داد و گفت:

-یکم تنبیه بدنی چطوره عزیزم؟

تاوان خیانت, [AM 11:24 8/20/2023]

✨💧❤️ ✨💧❤️ ✨💧❤️

✨💧❤️ ✨💧❤️

✨💧❤️

✨

#تاوان_خیانت3

#پارت_97

چشمام در جا گرد شدن و آب دهنم به گلوم پرید.

دست نیما روی کمرم نشست و چندتا ضربه ی کوتاه زد، نفس عمیقی

کشیدم و تند گفتم:

-این روش ها منسوخ شدن.

نیما نگاهی به لب هام انداخت و گفت:

-تا وقتی که جواب میدن به قوت خودشون پابرجان.

لبمو با زبونم تر کردم و با اخم گفتم:

-اصلا چرا باید تنبیه بشم؟

دست رادان محکمتر دور کمرم پیچید و گفت:

-باور کنم نمی دونی؟

با گیجی نگاهش کردم و تای ابرویی بالا انداختم.

-بخاطر اینکه گفتم احمق؟

نیما خنده ی آرومی کرد و گفت:

-اون که آخریشه.

ایندفعه جفت ابرو هام بالا پرید. سعی کردم خودمو کمی عقب بکشم اما

دستاشون اجازه نمی داد.

-مگه چندتا هستن!

-اولیش غذا نخوردن های این مدتته.

تا خواستم به حرف رادان اعتراض کنم نیما جمله ی بعدی رو گفت.

-و گریه ها.

-از غرغر ها می تونیم بگذریم ولی سیلی ای که خوردی نه.

-مادر وحشی مارسلو منو زده تقصیر منه؟

رادان بلافاصله اخم وحشتناکی کرد و جواب داد:

-کی بود که پاشو کرده بود تو یه کفش تا باما بیاد درحالی که گفتیم نه؟
لب هام به پایین کش اومدن که نیما شروع کرد به برشمردن بقیه
کارهایی که این مدت کردم.
-یهو بگید قراره بکشیتم دیگه.
نیما با بدجنسی نگاهم کرد و شونه ای بالا انداخت.
-دیگه بستگی به توان بدنی خودت داره عزیز دلم.
لرزی توی بدنم نشست. تا خواستم از دستشون فرار کنم لب های نیما
روی لبام نشست و لب های رادان از روی لاله ی گوشم به پایین سُر
خورد و روی گردنم نشست.

تاوان خیانت, [AM 11:27 8/21/2023]

✨💧❤️ ✨💧❤️ ✨💧❤️

✨💧❤️ ✨💧❤️

✨💧❤️

✨

#تاوان_خیانت3

#پارت_98

دستامو روی سینه ی نیما گذاشتم و سعی کردم به عقب هلش بدم اما
دربغ از یه قدم عقب رفتن.

بین دستاشون داشتم لِه می شدم و بغلشون هر لحظه تنگ تر می شد.
اکسیژن داخل ریه هام داشت تموم می شد و نمی تونستم نفس بکشم.
مشتی به بدن نیما زدم تا عقب بکشه.
لب هامو از هم فاصله داد و زبونشو داخل دهنم فرستاد...
-اوه بابا!

با داد آدریان، نیما و رادان سریع عقب کشیدن و سرهاشون بالا رفت.
جفتشون به طبقه ی دوم نگاه می کردن که منم برگشتم و با آدریان و
الکس که تا کمر از نرده های تراس به بیرون خم شده بودن، مواجه شدم.
آدریان با شیطنت بلند خندید و گفت:

-مامانمو تموم کردید.

نیما اخمی کرد و گفت:

-برید تو پدرسوخته ها.

ایندفعه الکس بود که جواب داد:

-واسه خودتون میگم بابا جون اما شما برید تو اتاق بهتر نیست؟

از این حاضر جوابیشون نتونستم خودمو نگه دارم و بلند خندیدم.

آدریان با ذوق جعبه ی گلش رو توی هوا تکون داد و گفت:

-راستی مرسی آوا جونم بابت اینا ولی شکلاتاش کو؟

-آخ عزیزم حواسم نبود، فکر کنم نریمان از اون مدلی که می خوای توی
کشوی کمدش کمی داشته باشه.

-نریمان تموم کرده، شایان توی جا سازش داره.

با تعجب به رادان نگاه کردم و گفتم:

-تو جاساز شایانو از کجا می دونی؟
شونه ای بالا انداخت و گفت:
-دنبال چیزی می گشتم پیداش کردم.
نیما مشکوک نگاهش کرد و گفت:
-دقیقا دنبال چی توی سوراخ سمبه های زیر کمد می گشتی؟
با حیرت این دفعه سمت نیما برگشتم و گفتم:
-تو هم جا ساز شایان رو بلدی؟
حق به جانب گفت:
-تمام مسائل خانوادم به من مربوطه عزیزم.
داد بلند آدریان نداشت عکس العملی نشون بدم.
-انگار وسط یه مشت مافیا داریم زندگی می کنیم.
الکس تندی گفت:
-به دد میگم جا سازش لو رفته.
آدریان با اعتراض تکونش داد و گفت:
-اول شکلاتاشو برداریم بعد.

تاوان خیانت, [AM 11:36 8/22/2023]



#تاوان_خیانت3

#پارت_99

الکس سری تکنون داد و گفت:

-راستی نگفتید کدوم کمدو بگردیم؟

نیما سری به عنوان تاسف تکنون داد و گفت:

-تو کشوی میز کارم چندتا بسته هست برید از اونجا بردارید زلزله ها.

الکس و آدریان با خوشحالی از تراس داخل دویدن و از جلوی دیدمون محو شدن.

با رفتنشون نگاه نیما روی رادان کشیده شد.

-نگفتی دنبال چی می گشتی.

رادان تک سرفه ای کرد و گفت:

-هیچی، دکمه های سر آستینم افتادن غل خوردن زیر کمد.

نیما همچنان مشکوک بود اما فعلا فرار کردن خودم مهم بود.

یه قدم عقب رفتم و سعی کردم کاملا نامرئی و بدون صدا این کارو انجام

بدم اما رادان نامرد بلند گفت:

-کجا؟

جیغی کشیدم و سمت خونه فرار کردم.

-نه... نمی خوام...

رادان و نیما همزمان پشت سرم می دویدن و سعی داشتن بگیرنم. انگار

دوتا هرکول قاتل باشن تمام جونمو به پاهام ریختم و سعی کردم با سرعت بیشتری فرار کنم.

اولین در اتاقی که دیدم رو تندی باز کردم و تا خواستم محکم پشت سرم بیندم یه پا بین در قرار گرفت و با فشار در کامل باز شد!

جیغ خفیفی کشیدم و پشت تخت مهمان پناه گرفتم و گفتم:

-بخدا انقدر جیغ میزنم تهش پشیمون بشید.

پوزخندی رو لبای نیما سبز شد و گفت:

-مطمئنی تهش ما پشیمون میشیم؟

تاج تخت رو توی دستم فشار دادم و گفتم:

-اصلا مگه مهمه کی تهش پشیمون بشه؟

رادان یه قدم جلو اومد و گفت:

-تا جایی که یادمه فردی که تنبیه می شد تهش اقرار پشیمونی می کرد.

خب من الان پشیمونم، ببخشید باشه؟

سعی کردم با تمام مظلومیت بیان کنم اما خنده ی ته گلوم کار رو خراب کرد.

نیما یه دفعه سمتم حمله کرد، هینی کشیدم و سمت مخالفش دویدم که

یه دفعه تو بغل رادان فرو رفتم!

تاوان خیانت, [AM 11:43 8/23/2023]





#تاوان_خیانت3

#پارت_100

دست و پا زدم تا از بغلش بیرون بیام، به عقب هولم داد که روی تخت
افتادم و اونم سریع روی پاهام نشست.
با نفس نفس نگاهش می کردم، نیما بالای سرم نشسته بود و رادان هم
روی پاهام.
-بگم غلط کردم چی؟
رادان ابرویی بالا انداخت و نچی کرد.
دستش از روی رونم بالا اومد و سر انگشت هاش روی شکمم لغزید و
پیرهنمو بالا داد.
قلقلکم اومد و پیچی به بدنم دادم.
-آیی نکن.
به زور سعی کردم جلوی خنده ام رو بگیرم. نیما روی بدنم خم شد گاز
ریزی از ترقوم گرفت.
ته ریش نیما و حرکت دست رادان دوباره باعث شد بخندم و دست و پا
بزنم.
-جون می بینم که تنبیه دوست داری.

-آیی نامرد، کجا دوست دارم؟

رادان دوباره قلقلکم داد و نیما هم کل بدنمو سعی داشت گاز بگیره.
با خنده و جیغ سعی می کردم پششون بزنم ولی از خنده زیاد تمام زورم
تحلیل رفته بود.

انقدر جیغ زدم و خندیدم که نفسم به زور بالا می اومد. نیما و رادان برای
چند لحظه عقب کشیدن و با تفریح نگاهم کردن.

-این انرژی قبل تنبیه بود خانمم.

با وحشت به نیما نگاه کردم و نالیدم:

چی؟

-نکنه خنده هم جزو تنبیه حساب میشه رادان؟

-اگه تو قرون وسطی بودیم و به مرگ ختم می شد می تونستیم یه جور
تنبیه حساب کنیم.

-یا خدا...

با ترس سعی کردم بلند بشم و فرار کنم اما وزن رادان روی پاهام
نمیذاشت.

دست نیما توی موهام فرو رفت و مشغول نوازشم شد.

-نترس عزیزم قول میدیم زود تموم بشه.

-نه...

سرمو تگون دادم تا دستش کنار بره.

-اینجوری قبول نیست.

تاوان خیانت, [PM 12:41 8/24/2023]



#تاوان_خیانت3

#پارت_101

سر نیما توی چند سانتی صورتی پایین اومد و گفت:
-چه جوری؟

با استرس لبمو زبون زدم تا کمی تر بشه.

شایان و نریمان نیستند قبول نیست، باید همه تصمیم گیری کنند.

نگاه نیما روی لب هام زوم شده بود جوری که شک داشتم صدامو شنیده باشه.

دستامو روی سینش گذاشتم و په عقب هلش دادم.

-اوکی پس صبر می کنیم.

نیما نگاه تندی به رادان انداخت و گفت:

-چرا؟

-راست میگه خب شایان و نریمانم باید باشن.

نفس راحتی کشیدم و نیما ناراضی عقب رفت.

-زنگ بزن زود بیان پس.

تا رادان از روی پاهام بلند شد فوری غلتی زدم و ازشون فاصله گرفتم.
با خوشحالی تند گفتم:

-به اطلاعاتون برسونم اون دوتا آدریانو ببینن تا آخر شب ولش نمی کنن.
نیما با حرص نگاهم کرد، لبخند دندون نمایی بهش زدم و قبل از اینکه بهم
حمله کنه پا به فرار گذاشتم.

روی یکی از صندلی های سالن که تو دید همه خدمتکارها باشه نشستم و
نفس راحتی کشیدم.

-پوف تا آخر شب وقت خریدم حالا شب رو چیکار کنم؟
درحال نقشه کشیدن بودم، اون دو تا از اتاق بیرون اومدن و نگاهشون
روی من نشست.

نیما روی مبل کناریم نشست و کنترل تلویزیون رو برداشت.
تا شب صبر می کنیم.

رادان از کنارمون گذشت و از پایین پله ها داد زد:
-بچه ها دو دقیقه هم بیاید پایین ببینیمتون.
-آدریا حمومه ددی.

-باشه عزیزم.

رادان هم برگشت و رو به روی نیما نشست.
-حیف شد وقت خوبی داشتیم.

نه انگار قرار نیست این دوتا آروم بگیرن.

تاوان خیانت, [AM 11:34 8/26/2023]



#تاوان_خیانت3

#پارت_102

از زبان آدریان

آروم سُر خوردم و پایین تر رفتم، آب و کف تمام بدنم رو می گرفتند و کم کم از گلویم گذشتن. چشمامو بستم و پایین تر رفتم.

نفس توی سینم حبس شد و سیاهی همه جا رو گرفت.

دلم می خواست ذهنم هم خاموش بشه، نه صدایی نه تصویری، هیچ چیز از من نگذره.

انقدری اون زیر موندم تا کمبود اکسیژن به ریه هام فشار آوردن و مجبور شدم با شیپق بلندی سر از آب بیرون بیارم.
دستم روی صورتم کشیدم و کف ها رو کنار زدم.
آب مثل همیشه تونسته بود تا حدی آرومم کنه.
بدنم رو تند شستم و زیر دوش رفتم، خودمو آب کشیدم و حوله رو دور

کمرم پیچیدم و یه حوله ی کوچیک تر روی موهام انداختم.

از رو به روی آینه گذشتم که نگاهم به موهام افتاد.

دوباره به رنگ اصلیشون برگشته بود.

حوله رو چندباری روی موهام کشیدم و تاپ آستین حلقه ای و شلوارکی برداشتم و پوشیدم.

حوله ی خیس رو توی سبد پرت کردم و توی کشوها دنبال موبایلم گشتم. تقه ای به در خورد و بلافاصله باز شد.

-کجا موندی آدریا؟

-موبایلم کو الکس؟

-تو کشوی پاتختی.

کنار تختم رفتم و پیداش کردم. تا روشنش کردم پیام مایا بالای صفحه اومد.

روی تخت زدم و روی صفحه چتمون کلیک کردم.

«سلام آدریان عزیزم، نمی دونم کی این پیامو می خونی خیلی دلم می خواست منتظرت بمونم اما متاسفانه شرایط نداشت.

می دونم تو بیگانه‌ی و خیلی زود بیرون میایی اما از صمیم قلبم برات آرزو می کنم تا زودتر این چالش زندگیتو پشت سر بزاری.»

-مایا قبل پروازش بهم زنگ زد و حالتو پرسید دلش می خواست باهات خداحافظی کنه اما نمی تونست کاراشو کنسل کنه منتظرت بمونه.

سری تکون دادم و گوشی رو توی جیبم گذاشتم.

-همون شب خداحافظی کردیم.

کنجکاو کمی سمتم خم شد و گفت:
-اوم میگم تموم کردید یا هنوز باهمید؟
تا خواستم جوابشو بدم سریع صاف شد و گفت:
-ای وای برم بیرون بهش زنگ بزنی چرا من حواسم نیست!

تاوان خیانت, [AM 11:08 8/27/2023]



#تاوان_خیانت3

#پارت_103

تا یه قدم به عقب برداشت تند گفتم:
-صبر کن زنگ نمی‌زنم، گفتم ما حرفامونو زدیم.
متفکر سری تکون داد و آهانی زمزمه کرد.
بلند شدم تا موهام رو خشک کنم و الکس هم روی تختم دراز کشید.
صدای بلندش از بین صدای سشوار به گوشم رسید که پرسید:
-بازداشتگاه خیلی بهت سخت گذشت؟
دستی بین موهام کشیدم و گفتم:

-معمولی بود فقط اینکه از اینترنت دور بودم آزاردهنده بود.

از توی آینه نگاهش کردم، اونم بهم زل زده بود.

-پس باید این چند روزو جبران کنیم.

سشوار رو خاموش کردم و سمتش برگشتم.

-چیکار کنیم؟

شونه ای بالا انداخت و گفت:

-نمی دونم.

-من می دونم فقط باهام میایی یا نه؟

کنجکاو سری روی تخت نشست و گفت:

-هر چی باشه هستم.

-می خوام چند روز برم ژورا.

لبخند بزرگی روی لبش نشست و گفت:

-با اکیپ؟

-نه.

-به نظرت آوا میزاره؟ تو تازه اومدی خونه نگرانته هنوز.

-راضیش می کنم، حالا میایی یا نه.

-معلومه که میام دلم برای کوه و یخ و برف تنگ شده.

-اوکی، فردا صبح زود راه میفتیم.

لبخند بزرگی روی صورت الکس نشست و گفت:

-پس برم وسایلمو جمع کنم.

سری تکون دادم و الکس از اتاقم بیرون رفت.

اون چند روز بازداشت بدجوری کارامو بهم ریخته بود و بدتر از اون الان بود که سردرگم بودم.
کوهپیمایی همیشه باعث می شد فکرم باز بشه و اراه ام برگرده. بنابراین تنها کاری بود که فکر می کردم بهش نیاز دارم و باید انجام بدم.

تاوان خیانت, [AM 11:48 8/29/2023]



#تاوان_خیانت3

#پارت_104

چند ساعتی بود توی حیاط پشته اومده بودم و با ای جی بازی می کردم و آفتاب می گرفتم. چند روز بازداشت باعث شده بود بیشتر قدر هوای آزاد و نور و نسیم خنک و لحظه ها رو بدونم.
واقعا آزادی چی بود که تا وقتی داریم قدرشو نمی دونیم ولی امان از وقتی که ازت بگیرن انگار همه چیز در آنی از هم می پاچه و فقط فشاره که حس می کنی.
-آدریان!...

با صدای نریمان سر بلند کردم و روی چمن نشستم.
نریمان با سرعت سمتم می دوید و شایان و الکس هم همونطور که
صحبت می کردن نزدیک می شدن.
نفهمیدم چی شد که با شدت روی زمین پرت شدم و نریمان روی بدنم
افتاد.

-آیی...

تندی با کمک دستاش دو طرف بدنم بلند شد.

-چیکار می کنی دد؟

لبخند بزرگی زد و گفت:

-ترمزم نگرفت بیبی.

قهقهه ای زدم که شایان از پشت نریمان رو کشید و بلندش کرد.

تندی بلند شدم و تو بغل شایان پریدم.

-دلم برات یه ذره شده بود شایان جونم.

دستای دد سفت و محکم دور تنم پیچیده شد و نفس عمیقی توی گردنم
کشید.

-منم دلم برات تنگ شده بود عزیز دلم.

-بسه بسه تمومش کردی شایان.

نریمان با زور منو از بغل دد بیرون کشید و خودش محکم بغلم کرد و
گفت:

-شایان همش می خواد لوست کنه هی بغلت می کنه مرد به این گندگی
مگه بغل می خواد.

خنده ی من و الکس همزمان با هم ترکید!

تاوان خیانت, [AM 11:53 8/30/2023]

✨💧❤️ ✨💧❤️ ✨💧❤️

✨💧❤️ ✨💧❤️

✨💧❤️

✨

#تاوان_خیانت3

#پارت_105

با سر و صدا وارد خونه شدیم.

نریمان بلند داد زد:

-جمع کنیم بریم بیرون، شامم رستوران.

مامان تند از روی مبل بلند شد و گفت:

-اما آشپز داره غذای مورد علاقه بچه ها رو درست می کنه.

الکس هورایی کشید و گفت:

-من که عمرا از خونه تکون بخورم.

منم سرمو تکون دادم و گفتم:

-منم حال بیرونو ندارم.

نریمان پوفی کشید اما شایان گفت:

-خب پس خونه رو می ترکونیم امشب.

نریمان و الکس با خوشحالی داد بلندی کشیدن و تایید کردن.

هر کی به یه سمت رفت تا یه بازی یا خوراکی بیاره و نریمان شایان هم رفتن تا لباس عوض کنن.

من و آوا با یه بغل پر از خوراکی سمت مبل ها رفتیم و الکس و ددی هم کیف بازی های فکری رو آوردن.

نریمان با یه بغل پر از خوراکی تند و فوق العاده ترش یا تلخ پیشمون اومد.

نیما سوالی نگاهش کرد و گفت:

-اینا چیه؟

-مگه بازی بدون جریمه میشه؟

-جمع کن اینا رو معده بچه ها بهم میریزه.

تا نریمان خواست جوابشو بده شایان با چندتا بطری آبجو نشست.

-می خوایم بازی کنیم یا چی؟

لبخند بزرگی روی صورت دد نشست و گفت:

-بازی بدون جریمه و جایزه مگه حال میده.

-آره اصلا حال نمیده.

تا من و الکس تایید کردیم مامان هم به جمعمون پیوست و گفت:

-شایدیم بعضیا خودشون میترسن بیازن دارن مخالفت می کنن.

با حرف مامان ریز ریز خندیدیم و نیما جلوتر اومد و کارت های بازی رو دستش گرفت.

-ببینم کی مرد عمله آوا خانم.
بازی خیلی زود با کارت هایی که بابا پخش کرد شروع شد.
سریع نگاهی به کارتم انداختم و سرمو بلند کردم.
نگاه ها توی جمع می چرخید تا اینکه الکس پرسید:
-کی شاه شد؟

تاوان خیانت, [AM 11:15 8/31/2023]



#تاوان_خیانت3

#پارت_106

-من.

همه ی نگاه ها سمت رادان برگشت، لبخند پلیدی گوشه ی لبش بود و در
کمال خونسردی نشسته بود.
نریمان آهی کشید و گفت:
-دست اول به کی هم افتاد.
رادان بی توجه به ناله های دد گفت:

-شماره ی سه...

همه تندی به کارت هاشون نگاه کردن و آوا از جا پرید. پس مامان بود!

-باید شماره ی پنج رو ببوسه.

نریمان و شایان با هیجان صدایی در آوردن.

نیما بود که تندی گفت:

-پنج کیه؟

دوباره همه نگاهی به کارت هاشون انداختن و الکس با لبخند گفت:

-فکر کنم منم.

با صدای آرومی خندیدم و آوا با لبخند بلند شد، روی میز خم شد. نریمان

دست دور کمرش حلقه کرد و گفت:

-جریمه هم داریم عزیزم.

مامان بی توجه بیشتر خم شد و بوسه ی محکمی روی پیشونی الکس زد.

-اوکیه؟

رادان سری تکون داد و گفت:

-با ارفاق قبوله.

دوباره کارت ها چرخید و چند دوری بازی کردیم.

شایان سس فلفل رو روی میز انداخت و داد زد:

-سوختم نامردا.

لیسی به انگشت پفکیم زدم و گفتم:

-دد اگه شاه شدم قول میدم انتقامتو بگیرم.

نریمان همونطور که با دست زبون دد رو باد می زد گفت:

-دست بعد قلب می کنم برات یکم دووم بیار.
-ما هم اینجا مترسک.
-آه نیما جونم ببخشید کوچولو بودی ندیدمت.
بابا بطری شیر رو سمت نریمان پرت که صاف توی سینهش خورد.
-یه پوستی من از تو بکنم، صبر کن.

تاوان خیانت, [PM 12:06 9/2/2023]



#تاوان_خیانت3

#پارت_107

دست بعدی در کمال تعجب نریمان شاه شد و هیچکدوممون نتونستیم
بفهمیم چه جوری قلب کرده!
حتی با کلک شماره کارت شایان و نیما رو هم انگار دیده بود که دقیقا
شماره اونا رو گفت!
نیما نگاه مشکوکی بهش انداخت و گفت:
-من به این دست شک دارم.

مامان که انگار یکم مست شده بود خودشو تو بغل نیما انداخت و گفت:
-آه نیما بازی رو خراب نکن.

من و الکس هم سریع تایید کردیم، دوست داشتم بدونم نریمان چه
دستوری میده.

-خب هر کی نفسشو بیشتر نگه داره بازندس و باید اون بشقاب فلفل رو
تموم کنه.

خنده ام گرفت، واقعا نریمان می خواست انتقام بگیره!
همه می دونستیم بین ما شایانه که تمام مسابقات شنای زیر آبی و حبس
نفس رو می‌بره حتی من که مسابقه ی شنا داده بودم بازم پیش دد کم
میاوردم.

-سه، دو، یک...

چند لحظه نگذشته بود که صورت بابا فوری قرمز شد و رگ های شقیقش
ورم کرد.

آوا دست روی شقیقه ی بابا کشید و انگشتشو تا پایین سُر داد که نیما پر
صدا نفس عمیقی کشید.

نریمان بالا پرید و گفت:

-ایول، بخور نیما جونم فلفله ضرر نداره یکم تقویت میشی.

بابا بشقاب فلفل های تند و تیز سبز و قرمز رو برداشت و یکیش رو توی
دهنش انداخت.

با دست خودمو باد زدم و گفتم:

-اوه فکر کنم آتیش گرفتم.

نریمان با خنده گیلانشو روی میز گذاشت و گفت:

-نیما دیگه پیر شدی نمی تونی نفستو نگه داری.

ددی رادان چشم غره ای به نریمان رفت. قبل از اینکه سومین فلفل رو بابا گاز بزنه خدمتکار اومد و گفت:

-شام حاضره.

نریمان فوری از جا پرید و سمت میز غذا خوری دوید، صدای بلندش توی سالن پیچید که گفت:

-حمله...

الکس و من هم پشت سرش بلند شدیم، شایان بود که بشقاب فلفل رو از بابا گرفت و گفت:

-بازی تموم شد.

آوا با کمک نیما بلند شد و ددی گفت:

-برید یه آب به صورتاتون بزنید شما دوتا.

لبخندی روی صورتم نشست، اگه یکی خانوادمونو از دور می دید این خوشی ها و توجه کردنای خاصمونم باهاش می دید و ما رو درک می کرد؟

پشت میز کنار الکس نشستم، به نظرم که من بهترین خانواده ی جهان رو داشتم و هر چی می گذشت بیشتر پی بهش می بردم.

نیما و آوا هم دور میز نشستن که شروع کردیم به کشیدن غذا.

تاوان خیانت, [AM 11:38 9/3/2023]



#تاوان_خیانت3

#پارت_108

نگاهم روی میز چرخید تقریباً بشقاب همه از غذا خالی شده بود. قبل از اینکه بلند بشن باید شروع می کردم. کمی آب خوردم و گلویی صاف کردم. نریمان که رو به روم بود پرسید: چیزی می خوای عزیزم؟ -اوم نه، فقط می خواستم یه چیزی بگم. با این حرفم توجه همه بهم جلب شد. بین نگاه هاشون مامان بود که نگران نگاهم می کرد؛ یعنی از چی می ترسید؟ -من و الکس صبح میریم کوه، یه شب کلبه می مونیم. سکوت چند ثانیه ای که بینمون حاکم شد رو بابا شکست. چه خوب حال و هواتونم عوض میشه. ددی سری تکون داد و گفت: حتما یکمم کوهپیمایی کنید البته چندتا ایستگاه کوتاه چون تنهائید.

نریمان قاشق و چنگالش رو با صدا توی بشقاب گذاشت و گفت:
-حیف تا آخر هفته نمی تونم بیمارامو کنسل کنم.
الکس تندی جواب داد:

-دد فقط من و آدریا قراره بریم پس کنسلم کنید فایده نداره.
نریمان گوجه گیلاسی سالمی برداشت و سمت الکس پرت کرد.
-جوجه تو کی انقدر بزرگ شدی آخه؟
-دد میری بیمارستان پیش چشم پزشکم برو.
صدای خندمون بلند شد و نریمان سعی کرد بهمون حمله کنه.
شایان دستشو کشید و بالاخره تونست ما رو نجات بده.
-شما دوتا تا آخر هفته همه کاراتونو کنید برای دو ماه مرخصی بگیرید.
با این حرف یک دفعه ای بابا چشمای همه گرد شد! شایان بهت زده
زمزمه کرد:

-چی؟

مامان هم پشت سرش تند گفت:

-چی شده نیما منظورت چیه؟

-قراره بریم مسافرت.

-مسافرت دو ماهه بابا؟ کجا؟

نگاه نیما سمت کشیده شد و با لبخند گفت:

-می خوام بریم کشور پدر و مادرتو ببینی.

تاوان خیانت, [AM 11:22 9/4/2023]



#تاوان_خیانت3

#پارت_109

شوکه نگاهش کردم، منظورش ایران بود، اونم دو ماه! همیشه دوست داشتم به ایران می رفتم و می دیدمش ولی حالا تو این شرایط؟ -ولی من و الکس برای هفته ی دیگه مصاحبه ی کاری داریم. -عزیزم وکیل می تونه کارهاتونو انجام بده نگرانی نداره. یعنی اولین قرارداد مهم کاریمونو نباشیم! تا خواستم دوباره چیزی بگم شایان بود که گفت: -من نمی تونم عمل هامو کنسل کنم نیما، حداقل نه تا آخر این ماه. ددی نگاه معنی داری به نیما انداخت و گفت: -نگفتم زودتر باید بگی. نریمان گلوش رو با صدای بلندی صاف کرد و گفت: -به نظرم که برای سه ماه وقت خالی کنیم بهتر نیست؟ من که دلم حسابی تنگ شده برای قدیم. با تعجب به دد نگاه کردم، چقدر زود موافقت کرد!

نیما دوباره به شایان نگاه کرد و گفت:
-اگه یکیو پیدا کنم عمل هاتو انجام بده چی؟
شایان فوری اخم کمرنگی کرد و گفت:
-دکتر خوب مگه وقت خالی داره، نمیزارم بیمارام زیر دست هر کسی برن.
-مگه گفتم هر کسی، یعنی مثل خودت عزیزم، با یکم پول بیشتر راضی
میشه.
-می خوای از بیمارام پول اضافه بگیری بخاطر کم کاری من؟
-نه خودم پرداخت می کنم.
شایان تو فکر رفت، شاید اونم داشت مثل من تو ذهنش بالا و پایین می
کرد و تصمیم می گرفت چی کار کنه!
با صدای رادان از فکر بیرون اومدم.
-الکس بابا تو که توی این دوماه کاری نداری؟
الکس با صدای آرومی که به زور شنیده می شد زمزمه کرد:
-دکترم.
انگار تازه این قضیه یاد هممون افتاد!
مامان بود که مثل همیشه اولین نفر پشت الکس وایستاد و گفت:
-راست میگه بچم یه ساله داریم میریم و میایم حالا هورمون درمانیش می
خواد شروع بشه عقب بندازیم؟

تاوان خیانت, [AM 11:52 9/5/2023]





#تاوان_خیانت3

#پارت_110

ددی سری تکون داد و گفت:

-نه نمیشه عقب بندازیم.

الکس تند گفت:

-منم می خوام پیام.

با خنده ی ددی، لبخند روی لبم نشست. خنده هنوز توی گلوش بود که گفت:

-ما که بدون تو نمیریم عزیزم.

با صدای بابا نگاه همه سمتش چرخید.

-میگم که اگه یه دکتر خوب تو ایران پیدا کنیم بعد شایان و نریمان این

جلسه رو با الکس برن دکتر و قضیه رو بگن و دستورالعمل رو بگیرن

هماهنگ کنن، میشه؟

شایان سری تکون داد و گفت:

-آره همه داروهاشو می گیریم اینجا خودم با دکترش هماهنگ می کنم از

طریق ایمیل باهم ارتباط داشته باشیم هرچی هم معاینه که اونور میشه

مدارکشو برای دکترش می فرستیم در جریان باشه.

-خوبه اینجوری مشکلی پیش نمیاد.

الکس هم سریع رضایت خودشو اعلام کرد و لبخند روی صورت همه نشست.

نمی دونم چرا یه حسی به این مسافرت داشتم، یه حس عجیب که نمی دونستم چیه. شاید یه جور هیجان ولی نه خاص تر بود! -بریم آدریا؟

گیج به الکس نگاه کردم و گفتم: -کجا؟

-آخرین وسایلمونم جمع کنیم برای صبح دیگه.

سری تکون دادم و بلند شدم. باید زودتر می خوابیدیم که چهار صبح حرکت کنیم.

روی تخت الکس نشستم و به اینور و اونور رفتنش نگاه می کردم.

-فقط یه شب اونجاییم الکس چه خبره؟

الکس کفش های کوهنوردیشو تو بغل گرفت و گفت:

-آدریا خیلی ذوق دارم.

-برای کوهنوردی؟

-نه بابا، برای ایران به نظرت چه قدر خوش میگذره؟

شونه ای بالا انداختم و گفتم:

-نمی دونم باید از نزدیک ببینیم.

-به نظرت دوست هم پیدا می کنیم؟

-دد می گفت ایرانیا خیلی خونگرمن زود دوست میشن.
-الکس کفش هاشو کنار کوله گذاشت و جلوم نشست و گفت:
-به نظرت کسی از من خوشش میاد؟
-اخمی کردم و گفتم:
-چرا خوشش نیاد؟
-خب، آخه صدام، رفتارام، پوششم.
-هیچ مشکلی من نمی بینم مگه اینکه خودت انقدر دیونه باشی عیب
-بزاری رو خودت.
-بق کرده نگاهم کرد که نفسم رو با شدت بیرون دادم.

تاوان خیانت, [AM 11:26 9/7/2023]



#تاوان_خیانت3

#پارت_111

-کمرمو صاف کردم و این دفعه با مهربونی گفتم:
-الکس جان مگه تو یه سال نیست داری میری پیش روانشناس، پس اون

مرتیکه انقدر پول میگیره چی میگه بهت.

سرش رو تکون داد و گفت:

-من که خودم کنار اومدم فقط آخه داریم میریم یه کشور جدید از رفتار
اونا می ترسم.

به زور سعی کردم جلوی اخم کردنم رو بگیرم. با همون آرامش گفتم:

-مگه همینجا آدم های متعصب نیست؟ چطوری از پس همشون بر
اومدی اونجام همین طوریه. هرجایی هم آدم خوب هست هم بد، خودت
باید قوی باشی و اهمیت ندی به چیزهای منفی.

سرش رو تند تند تکون داد و گفت:

-من خیلی قوی ام.

بعد حرفش سریع فیگوری گرفت که ماهیچه های سفت شدش رو به
نمایش گذاشت.

-باز اینا رو کردی تو چشم من.

قهقهه ای زد و گفت:

-اگه تنبل بازی در نمیاوردی باهام تمرین می کردی الان تو هم هیكلت
اینجوری بود.

لگدی به پاش زدم و گفتم:

-گمشو بابا مگه وقت داشتم.

الکس با خنده بلند شد و گفت:

-بله حواسم نبود تمام مدت داشتی رو یخ می رقصیدی.

چشمام گرد شدن و سمتش یورش بردم.

-یاد بگیر اسمش پاتیناژ.
الکس دادی کشید و یکی از بالش هایی که پایین تخت افتاده بود رو
سریع برداشت و سپر خودش کرد.
منم بالشی برداشتم و سمتش حمله کردم.
-همین کارا رو کردی دیگه از منم ظریف تری بدبخت.
بالش رو محکمتر روی سرش کوبیدم که دادی زد.
-کجام ظریفه مرتیکه، مثل سوسک لهت می کنم.
الکس قهقهه ای زد و گفت:
-بیشتر داری نازم می کنی.
بالش رو با حرص بهش کوبیدم که پخش تخت شد. فوری روی شکمش
نشستم و بالش رو با قدرت بالای سرم بردم.
-آخ آخ نرنی، بخدا صورتم می پوکه.
-کی بود می گفت ناز می کنم؟
خنده ی بلندی کرد و دستاشو سپر صورتش کرد. بین خنده هاش به
سختی گفت:
-جنبه داشته باش پسر، حالا یکم که درد داره.
بالش رو محکم تو صورتش کوبیدم.
-نه تو آدم نمیشی.

تاوان خیانت, [PM 12:07 9/9/2023]





#تاوان_خیانت3

#پارت_112

انقدر با بالش همو زدیم که بی نفس روی تخت افتادیم.
هوا رو با قدرت به ریه هام کشیدم و گفتم:
-دیگه نا ندارم برم اتاقم.
الکس لبه ی تخت هولم داد و گفت:
-همینجا بکپ نصف شب شد آه...
انگار منتظر همین جمله بودم که سریع چشمامو بستم و خوابم برد.

از زبان آوا

میز رو به کمک یکی از خدمتکارها داشتم جمع می کردم که دستای دور
کمرم حلقه شد.
تا سرمو چرخوندم نریمان با لبخند بزرگی گونمو بوسید و گفت:
-خبر رسیده امشب قراره عشق و حال کنیم.
با چشمای گرد شده نگاهش کردم!

سرم تند سمت مبل ها چرخید و روی نیما ثابت موند، لبخند پلیدی گوشه
ی لبش جابخوش کرده بود و با رضایت نگاهم می کرد.
چشم غره ای به نیما رفتم و سمت نریمان برگشتم.
لبخند مسخره ای زدم و گفتم:
-کی گفته عزیزم، امشب من خسته ام از این خبرها نیست.
-آه آوا اذیت نکن، بدجوری دلم برات تنگ شده.
-نمیشه صبح باید بیدار شم بچه ها رو راه بندازم، خوبه می دونی همیشه
یه چیزی جا میزارن یکی باید حواسش باشه.
-قول میدم بیدارت کنم.
توی بغلش چرخیدم و پشتمو به میز تکیه دادم.
-با برنامه شما من تازه دم صبح می تونم بخوابم چه جوری می خوام
بیدارم کنی؟
مرواریدهای سفیدشو با لبخند بزرگی به نمایش گذاشت.
-اگه تا صبح برنامه باشه اینجوری وقتی دارن میرن خواب نیستی و می
تونن کامل حواست باشه.
ناخوادگاه زبونم بند اومد و با دهن باز نگاهش کردم.
تا خواستم جیغی سرش بکشم و پشتمو توی سینهش بکوبم خم شد و
توی بغلش کشیدتم.
فوری دستامو دور گردنش حلقه کردم تا روی زمین نیفتم.
-بزارم زمین نریمان.
-نچ همینجا جات خوبه.

خواستم تقلا کنم و از بغلش پایین بیام ولی وقتی اولین پله رو بالا رفت
بیشتر بهش چسبیدم.

-بخدا بندازیم ناقصم کنی کشتمت نریمان.
-نترس عزیزم مردت قوی تر از این حرفاست.

تاوان خیانت, [PM 12:00 9/10/2023]



#تاوان_خیانت3

#پارت_113

توی راهرو برای اینکه بچه ها چیزی نفهمن کاملاً ساکت بودم تا اینکه
نریمان توی اتاق رفت و در رو پشت سرش بست.
تا روی تخت گذاشتم خودمو عقب کشیدم و نشستم.
-بیا معامله کنیم نریمان.
با تعجب نگاهم کرد و گفت:
-چه معامله ای؟
-اگه امشب نجاتم بدی هرچی بخوای بهت میدم.

لبخندی روی لبش نشست که فکر کردم قبول کرده.

-اما من تو رو می خوام همین الان.

نفسم رو محکم بیرون دادم و قبل از اینکه سر و کله ی بقیشون پیدا شه تند گفتم:

-همین یه بار نریمان، نیما وحشی شده خواهش می کنم.

چشماش برق زد و رو به روم نشست.

-ما مواظبتیم آوا.

دلم می خواست از حرص گریه کنم. بعد این همه سال هنوز هم نمی

تونستم تو این مسئله کاری پیش ببرم.

نریمان با آرامش موهای بلندمو پشت گوشم زد. انگار می خواست چیزی

بگه ولی در اتاق باز شد نیما و بعد رادان داخل اومدن.

-یکی اینجا خیلی مشتاقه.

فکر می کردم منظور رادان، نیما باشه اما نگاهش روی نریمان قفل شده

بود.

-همه که مثل جنابعالی نیستن صبح تا شب چسبیدی به آوا، من بدبخت

تو اون بیمارستان دارم جون می کنم.

رادان سری تکون داد و کنارم نشست.

در با شتاب باز شد که فوری سمتش برگشتم.

-همه چیز مرتبه بچه ها، می تونیم شروع کنیم.

آخ شایان، فکر می کردم تو از همه عاقل تری. یعنی نیت شوم نیما و

رادان رو نمی دونی؟

تاوان خیانت, [AM 11:21 9/11/2023]



#تاوان_خیانت3

#پارت_114

نگاهم بینشون چرخید، انگار که یه طعمه باشم و بین چندتا شکارچی گیر افتاده بشم دقیقا همون حس و حال رو داشتم.

نیما با آرامش دکه های پیرهن مشکیش رو باز می کرد و جلو می اومد.
-صبر کنید ببینم، مگه تصمیم گرفتیم هنوز؟

لبخند ریزی روی لبش نشست و برگشت سمت شایان و گفت:

-عزیزم موافقی آوا بخاطر این مدت یکم تنبیه بشه تا درس عبرت بگیره؟
شایان در جا سری تکون داد و گفت:

-آره لازمه براش.

-شایان!

شایان لبخند مهربونی زد و گفت:

-فقط می خوایم یکم بازی کنیم عزیزم، تازه لباسم آماده کردم رابطمون

جذاب تر بشه.

لباس! کی وقت کرد این کارو کنه؟

با تعجب نگاهش کردم. شایان سمت کمد رفت و توی راه پیرهنشو کامل در آورد.

برای لحظه ای پشت در بزرگ کمد پنهون شد و وقتی بیرون اومد یه روپوش پزشکی تنش بود!

سیکس پکاش از زیر روپوش کاملا معلوم بود و اون گوشی پزشکی روی سینش برق می زد.

وقتی جلوم ایستاد و دستشو سمتم دراز کرد تازه کاستوم پرستاری رو توی دستش دیدم.

-این چیه؟

-لباس تو، بیوشش مطمئنم خیلی جذاب میشی.

رادان از کنار گوشم لب زد:

-هات و سکسی.

لباس رو توی دستم بالا و پایین کردم، یعنی بیوشمش؟ یعنی میشه با این تیپ رامشون کنم؟

نگاهی به قیافه منتظر هر چهارنفرشون کردم، دقیقا شده بودن مثل این شخصیت های کارتونی که با مظلومیت ساختگی کارهاشونو پیش می بردن.

از روی تخت پایین که اومدم شایان ایولی زمزمه کرد و راه رو برام باز کرد. سمتم کمد رفتم و منم اون قسمتی که دیده نمی شد لباس هامو عوض

کردم.
وقتی نگاهم به خودم افتاد آهی کشیدم.
مثلا می خواستم اونا رو منصرف کنم ولی حالا خودم تو دامشون افتاده
بودم!

تاوان خیانت, [PM 12:42 9/12/2023]



#تاوان_خیانت3

#پارت_115

-کجا موندی عزیزم؟

با صدای نیما آروم بیرون اومدم. نیما عادی سری تگون داد و من جلوتر
رفتم.

-وای شایان نگفته بودی بیمارستان همچین پرستارای جیگری داره.
چشمی برای نریمان گردوندم که نفهمیدم شایان کی دستمو گرفت و
کشید.

با جیغ کوتاهی توی بغلش افتادم. دستمو روی سینش گذاشتم و خواستم

عقب بکشم اما دستشو دور کمرم حلقه کرد و گفت:
-کجا هانی؟ یکم بخورمت فقط.

منتظر اجازم نمود و لباسو محکم روی لبام گذاشت و مکید.
با بوسه هاش ناخودآگاه بدنم شل شد و روی تخت افتادیم.
خواستم دستامو دور گردنش حلقه کنم اما با یه دست جفتشونو گرفت و
بالای سرم برد.

بی توجه چشمامو بستم و لباسو عمیق تر مک زدم. دلم می خواست اون
گوشتای نرم رو بجوم و قورتش بدم.
با حس خز نرمی دور مچ های دستم با تعجب چشم باز کردم که نریمانو
با لبخند پلیدی سرم دیدم.

تکونی به خودم دادم تا شایان لب هامو ول کرد و کنار رفت.
سریع دستامو پایین آوردم و چشمام درجا گرد شدن.
-این چیه نریمان؟

نریمان با لبخند بزرگی یه قدم ازم فاصله گرفت و گفت:
-نرم و گرمه، اختصاصی برات خریدم مچ هات زخم نشه.
اخمی کردم و گفتم:

-بازش کن ببینم مگه مجرم گرفتی دستبند زدی؟

تاوان خیانت, [AM 11:25 9/13/2023]





#تاوان_خیانت3

#پارت_116

نریمان تخس سری بالا انداخت، قبل از حمله نفس عمیقی کشیدم اما
دست رادان روی سینم نشست و روی تخت هولم داد.
-بهتره دیگه شروع کنیم.

-دستام بسته اس!
رادان خونسرد نگاهی انداخت و گفت:
-اینجوری بهتره.

سعی کردم مظلوم نگاهش کنم اما با نشستن گوشی پزشکی روی قلبم با
تعجب به شایان نگاه کردم.
-چی کار می کنی؟

با دقت به ضربان قلبم گوش می کرد، بعد از چند لحظه گفت:
-نیاز داریم یکم ضربانشو بالا ببریم کی کمک می کنه؟
-ها؟

بی توجه به تعجبم رادان دست دو طرف صورتم گذاشت و لبامو بوسید.
-خودشه داره بالا میره.

دلم می خواست به شایان بگم مسخره بازیشو تموم کنه اما رادان با

قدرت تمام لب هامو می بوسید.

دستی روی شکمم نشست و نوازش وار روی بدنم حرکت کرد. می تونستم حس کنم دست نیماست چون این نوازش های خشن فقط برای اون بود.

ویشگونی از داخل رونم گرفت که آهم تو دهن رادان خالی شد. گازی از لب پایینم گرفت و عقب کشید و لبم همراهش کشیده شد. -آخ.

بوسه ای جای دندوناش زد و زبون خیسشو از گوشه ی لبم تا چونم کشید. ته ریشش به پوستم کشیده شد و بعد لب هاش روی گلوم نشست. آهی کشیدم و سرم کج شد. انگشتی روی لب پایینم کشیده شد که چشمامو باز کردم و نریمان رو جلوم دیدم. -عالیه، ضربانش اوکیه.

تاوان خیانت, [AM 11:43 9/14/2023]

✧💧❤️✧💧❤️✧💧❤️

✧💧❤️✧💧❤️

✧💧❤️

✧

#تاوان_خیانت3

#پارت_117

با تعجب نگاهش کردم، با این حرف شایان حتی رادان هم عقب کشید و
با لبخند کجی نگاهم کرد.

-منظورت چیه؟

شایان شونه ای بالا انداخت و گفت:

-هنوز هیچی.

گیج نگاهشون می کردم، با اون بوسه و لمس هاشون تحریک شده بودم
و حالا یه دفعه عقب کشیده بودن و من داشتم توی شهوت می
سوختم.

نیما پیرهنشو از تنش در آورد، لب پایینمو گاز گرفتم تا لبخند نزنم.
پیرهنشو روی زمین پرت کرد و گفت:

-می‌خوایم یکم بازی کنیم.

بخاطر لحنش بود یا حرفش که لرزی توی تنم نشست.

روی بدنم که اومد تازه وسیله ی توی دستشو دیدم و چشمام گرد شدن.
-این شلاقه؟

نیما مچش رو کمی بالا آورد و گفت:

-اسمش که اینه ولی انقدر گوگولی و کوچیکه که فکر نکنم کارایش همون
باشه.

بعد این حرفش نگاهی به نریمان انداخت.

نریمان فوری سیخ نشست و گفت:

-به این خوشگلی نگاه صورتی و ناناسه نمی ترسه، تازه جنسشم از پنبه

بهتره آوا جونم.

-شما دیونه شدید، رادان این دستای منو باز کن ببینم.
سعی کردم پششون بزمن و بلند بشم اما وزن نیما روی پاهام نمی داشت.
با حرص خودمو محکم تکون دادم و با صدایی نزدیک به جیغ گفتم:
-بلند شو از رو پام.

نیما پوزخندی زد و گفت:

-ترسیدی کوچولو؟

-کوچولو اونه که لای پاته.

پوزخندش عمیق تر شد و با لحنی که مو به تنم سیخ می کرد گفت:

-پس واجب شد عملی سایشو نشونت بدم.

اخمی بهش کردم و توپیدم:

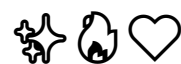
-انقدر کوچیکه که اصلا حسش نمی کنم.

یه دفعه خودشو جلو کشید و پایین تنشو روی بهشتم کشید و فشاری داد.

-حسش می کنی عزیزم؟ مطمئنی از حرفت پشیمون نمیشی؟

پشیمون؟ همین الانشم از ترس کم مونده بود از حال برم.

تاوان خیانت, [AM 10:41 9/16/2023]





#تاوان_خیانت3

#پارت_118

سعی کردم خودمو قوی نشون بدم، با تخیسی نگاهش کردم و مطمئن گفتم:

-نمی‌خوای شروع کنی؟ یا فقط همش حرفی؟
چشمای نیما برقی زد و با خباثت اون شلاق رشته ای کوتاهو روی شکمم کشید.

با حس اون رشته های خنک روی پوستم نمی‌دونم چرا قلقلکم اومد!
لب هام آروم به دو طرف کش اومدن و بدنمو تکونی دادم. فوری لپمو از داخل گاز گرفتم که یه دفعه شلاقو بالا برد و روی سینم ضربه ای زد.
چشمام گرد شدن و نفسم برای لحظه ای حبس شد. انگار ده تا درد ریز توی یه لحظه مثل صاعقه به بدنم خوردن.
-آه...-

دست نریمان فوری روی جای ضربه نشست و گفت:
-بسه.

-بکش دستتو نریمان، هنوز شروع نکردم.
نریمان دستشو آروم روی جای ضربه کشید و مالش داد.
-زدیش دیگه.

قبل از اینکه نیما چیزی بگه خودم گفتم:

-دستتو بکش نریمان چیزی نیست.

صاف توی چشمای نیما زل زده بودم و حرف می زدم.

تا دست نریمان آروم عقب رفت ضربه ی بعدی روی شکمم نشست.

-من برم آب قند بیارم.

نریمان تند حرفشو زد و بلند شد و از اتاق بیرون رفت.

ضربه ی بعدی که روی پوستم نشست چشمامو محکم روی هم فشار دادم.

-اینو زدم تا یادت بمونه وقتی یه اتفاقی میفته ما همه پشت همیم، یه

اندازه نگران میشیم، یه اندازه بهم می‌ریزیم و دلمون می‌خواد همه چیز رو

درست کنیم. ما پشت همیم چرا فکر می‌کردی یه درصد ممکنه کاری

نکنیم؟

اخمی کردم و با لحن تندی گفتم:

-من یه مادرم هر وقت تونستی خودتو جام بزاری بعد قضاوتم کن.

نیما کمی توی صورتم خم شد و توپید:

-منم یه پدرم می‌تونی درک کنی؟

تاوان خیانت, [AM 11:12 9/17/2023]





#تاوان_خیانت3

#پارت_119

توی اون شرایط من فقط به نجات آدریان به هر نحوی فکر می کردم،
دیگه برام مهم نبود چه جوری فقط باید انجام می شد.
ضربه ای روی شکم نشست که از فکر بیرون اومدم.
-من رو به روتم به چی فکر می کنی؟
اخمی کردم و نگاه ازش گرفتم. حالا می خواست یه بهونه ی دیگه پیدا
کنه!

نگاهم با رادان قفل شد. جدی نگاهم می کرد وقتی دید چیزی نمیگم
خودش شروع کرد به حرف زدن.
-ما شرایط سختی رو پشت سر گذاشتیم آوا، قبلا از این بدتر هم گذرونده
بودیم ولی این دفعه فرق داشت چون با بچمون داشتیم امتحان می
شدیم. می دونیم روحیت با ما فرق می کنه و طبیعیه نگران تر از ما باشی
ولی عزیز دلم چرا لجبازی می کردی باهامون؟
جوابی بهش ندادم، حرصم گرفته بود از خودم یا اونا، شایدم از همه.
حرفاشو قبول داشتم ولی بازم به خودم حق می دادم، فکر نمی کردم هیچ
کدوم از رفتارهام غلط باشه مثلا توی اون شرایط توقع داشتن راحت
بخورم و بخوابم و گریه نکنم؟

دستی روی چونم نشست و سرم برگشت. نیما به چشمام خیره شد و گفت:

-حرفی نداری؟

چرا می خواستم یا دستامو باز کنن این بازیو تموم کنن یا سکس کنیم، هنوزم با فکر به رابطه داغ می شدم.

در اتاق یه دفعه باز شد و نریمان با یه لیوان بزرگ آب قند داخل اومد. -تموم شد؟

لبخندی زدم و گفتم:

-آخ چقدر تشنم بود، انقدر جیغ زدم گلوم زخم شد.

نریمان با عجله جلو اومد نیما رو به عقب هل داد و گفت:

-وحشی ها مگه بی پناه گیر آوردید، بسه دیگه.

از روی تخت بلندم کرد و لیوان رو به لبام چسبوند، با خباثت به چشمای گرد نیما نگاه کردم و آب قند رو تا آخر خوردم.

-وای فشارم افتاده بود.

نریمان نگران دست روی بدنم کشید و گفت:

-درد داری؟ پماد بیارم؟

تا خواستم جوابشو بدم نریمان به کنار شوت شد و نیما یک دفعه روم خیمه زد!

تاوان خیانت, [AM 11:50 9/18/2023]





#تاوان_خیانت3

#پارت_120

نفس های داغش روی صورتم پخش شد، لباش مماس لبام بود که گفت:

-بازی دوست داری گربه کوچولو؟

-بازی؟ اوم شاید...

نذاشتم چیزی بگه و سرمو جلو بردم و فاصله ی کم بینمونو پر کردم. نیما سریع به خودش اومد و با عطش لب هامو بوسید و گاز گرفت. بعد از چند دقیقه ی پرحرارت نفس کم آوردم و نیما با گاز ریزی عقب کشید. پوزخندی زد و گفت:

-قرار نیست به آسونی به خواستت برسی.

با تعجب نگاهش کردم، منظورش چی بود؟

منتظر حرف بعدیش بودم اما اشاره ای به شایان و رادان کرد و اونا همزمان روم خیمه زدن.

بوسه هاشون که روی هر نقطه از بدن و پوستم می نشست لذت بخش بود. دلم می خواست زودتر از شر اون لباس تنگ خلاص بشم اما انگار

قصد نداشتن از تنم بیرون بکشش.

نیما با لبخند کجی نگاهم می کرد، وقتی نگاهمو دید زمزمه کرد:

-نریمان نمی خوای شروع کنی؟

دست نریمان روی ساق پام نشست و گفت:

-دیگه طاقت ندارم.

آروم نوازشم کرد و پام رو کمی بالا برد و لب های خیشش روی پوستم

نشست و بلافاصله مکی زد.

-آه...

دستامو پایین آوردم تا سر شایان رو به سینه هام فشار بدم اما وسط راه

رادان دستامو گرفت و بالای سرم برد.

-کجا خوشگله، اون کارشو بلده.

با لذت و خواستن به رادان نگاه کردم. میون آهی که از بین لبام خارج شد

زمزمه کردم:

-می خوام.

تاوان خیانت, [AM 11:54 9/19/2023]

✨💧❤️ ✨💧❤️ ✨💧❤️

✨💧❤️ ✨💧❤️

✨💧❤️

✨

#تاوان_خیانت3

لبام رو کوتاه بوسید و زمزمه کرد:
-می دونم ولی باید تحمل کنی.
حرکاتشون هر لحظه دیوونه ترم می کرد. انگشتای نریمان نزدیک کشاله
ی رونم رفت که آه بلندی کشیدم.
یکم فقط مونده بود تا به شتمو لمس کنه اما دستشو عقب کشید.
-نه...
پوزخند نیما عمیق تر شد و لب پایینشو توی دهنش برد. سر انگشتای
یخش رو روی ساق پام کشید و گفت:
-جونم چی می خوای؟
-اذیتم نکن نیما.
-هنوز که کاری نکردم عزیزم.
آهی کشیدم و سرمو به بالش کوبیدم. دیگه چی کار می خواست بکنه؟ تا
سر حد مرگ حشریم کرده بودن و تا لب چشمه برده بودنم و تشنه
برگردوندم.
ملتمس به رادان نگاه کردم اما اون تو تیم نیما بود و خودشو عقب کشید.
این دفعه به نریمان نگاه کردم و با شهوت لب زدم:
-می خوام حس کنم.
می دونستم مثل همیشه حرفم روش اثر میذاره چون درجا روم خیمه زد و

لباسمو از وسط پاره کرد.

لبای خیشش روی سینم نشست و مکی بهش زد.

صدایی از توی گلوم در اومد و چشمام بسته شدن؛ از لذت به خودم پیچیدم.

دستش از روی شکمم پایین رفت و لبه ی شورتمو گرفت.

داشت پایین می رفت که یه دفعه سنگینی وزنش از روی بدنم برداشته شد!

چشمام رو تند باز کردم، نریمان تو بغل نیما دست و پا می زد.

-ولم کن ا، خودت گفتی امشب سکس می کنیم به ما چه پیر شدی

دیگه راست نمی کنی، آخ مُردم رادان بیا منو نجات بده.

نمی دونستم از رفتار نریمان بخندم یا از تو جهنمی که بودم گریه کنم.

تاوان خیانت, [AM 11:17 9/20/2023]

✨💧❤️ ✨💧❤️ ✨💧❤️

✨💧❤️ ✨💧❤️

✨💧❤️

✨

#تاوان_خیانت3

#پارت_121

شایان دست نریمان رو کشید و نجاتش داد که ساکت شد.
نیما مثل شکارچی ای به من که انگار طعمه شده بودم نگاه می کرد و جلو می اومد.

-کوچولوی حشری، طاقت بازی نداری؟
حالا صورتش دقیقا جلوی صورتم بود، حالا که بازی دوست داشت نشونش می دادم.

تو یه حرکت سرمو جلو بردم و لباس رو محکم گاز گرفتم.
جوری لبش رو کشیدم که مزه ی خون رو توی دهنم حس کردم.
با لبخند بوسه ی آرومی به لبش زدم و عقب کشیدم.
نیما با تعجب انگشتشو روی لبش کشید و جلوی چشماش برد، با دیدن خون لبخندی زد و گفت:
-توله گرگ.

آه چرا انقدر باشخصیت شدی، الان باید عصبی می شدی جرم می دادی.

نگاه ازش گرفتم و زیر لب غریدم:
-نریمان راست میگه پیر شدی، یه ساعته اینجام یه حرکت نزدی. به نظرم
بهتره دیگه بخوابیم بخاری که ازتون درنمیداد.
بعد حرفم چشمامو بستم و سرمو روی بالش تنظیم کردم، تکونی به خودم
دادم و گفتم:

-بلند شو از روم می خوام به پهلوی بخوابم.
-بیا انقدر لفتش دادی حسش پرید.

نریمان با حرص اینو گفت و دستشو روی بدنم گذاشت و تگونم داد تا
چشمام رو باز کنم.

هومی گفتم و نگاهش کردم. نیما با حرص عقب کشید و دست توی
موهایش فرو برد.

-یعنی خاکبرسرتون، با کیا نقشه تنبیه کشیدم من.

رادان این دفعه پا درمیونی کرد و گفت:

-به نظرم بسه دیگه تا همینجاشم آوا فهمید کارش درست نبوده.

تند تند سرمو تگون دادم و گفتم:

-آره، آره. حالا می کنیم؟

نیما آهی کشید و سری تگون داد.

-معلومه! کلا تو فکرشی.

لبخند بزرگی زدم که دیگه بیخیال بحث شد و ایندفعه واقعا شروع کردن

به در آوردن لباس هاشون.

دستامو سریع جلو آوردم و گفتم:

-بازش کن.

تخص ابرویی بالا انداخت.

-نه اون تنبیهته.

تاوان خیانت, [AM 11:45 9/22/2023]





#تاوان_خیانت3

#پارت_122

آهی کشیدم اما با حمله ی شایان و نریمان همه چیز یادم رفت. توی چند لحظه صدای ناله هامون اتاق رو پر کرد. دستامو دور گردن نیما انداختم و خودمو بهش چسبوندم. خودمو روی بدنش بالا و پایین کشیدم که مردونگیشو یه دفعه واردم کرد. -آیی...

بوسه ای از پشت روی کتفم نشست که آه غلیظی از بین لبام خارج شد. نیما شروع کرد به تلمبه زدن که لذت بینمون چند برابر شد. دست شایان روی چونم نشست و سرمو سمت خودش چرخوند و با انگشتاش لپمو فشار داد. لبای غنچه شدم رو با صدا محکم بوسید. نفس که کم آوردم به سختی سرمو عقب کشیدم. دلم می خواست عرق های روی پیشونیم رو پاک کنم ولی حتی انرژی این کارم نداشتم. خواستم سرمو روی شونه ی نیما بزارم اما یه دفعه روی تخت هولم داد و

خودشم روم خیمه زد.
-آخ... آیی نیما...
خنده ی توی گلویی کرد که چنگی به پشت موهاش زدم.
-نکن آوا...
بی توجه خواستم محکتر بکشم که یه دفعه دست انداخت پشتم و
چرخید!
-نیما!...
لب هامو محکم بوسید و گفت:
-بیخشید فدات بشم.
-دردم گرفت.
دست شایان روی کمرم نشست و آروم مالید.
-اوم دستات داغه، دوست دارم.
فشار ملایمی داد و آروم پایین رفت و انگشتاش لای شیار کپلام فرو
رفت.

تاوان خیانت, [AM 11:16 9/23/2023]

✨💧❤️ ✨💧❤️ ✨💧❤️

✨💧❤️ ✨💧❤️

✨💧❤️

✨

#تاوان_خیانت3

انگشتشو دور سوراخ باسنم کشید و عقب برد. نبض زدن سوراخمو حس می کردم، دوست داشتم انگشتشو داخلم حس کنم یا حتی بیشتر، می خواستم گرمای خودشو داخلم حس کنم. آهی کشیدم و کف دستامو روی تخت فشردم و بدنمو کمی بالا کشیدم. حالا دسترسیش به سوراخم بیشتر می شد ولی شایان بازم انگشتشو دورش کشید.

-شایان!...

-جونم آوا، چیزی می خوای؟
-بازی نکن.

دستشو کامل عقب کشید و گفت:

-بازی؟ من که کاری نکردم!

آهی کشیدم، دلم می خواست سرمو به سینه ی نیما بکوبم که یه لحظه هم دست از تلمبه زدن برنمی داشت. اذیت نکن دیگه.

شایان خنده ی تو گلویی کرد و سینمو تو مشتش فشرد.
-من که نمی فهمم چی میگی.

تا خواستم حرف بزنم جسم بزرگی با فشار توی باسنم رفت! از درد حتی نتونستم جیغ بکشم.

ضربه ی آرومی زد که نفسم بالا اومد و فوری به پشتم نگاه کردم.

-رادان! خیلی خری!

دستاشو قفل کمرم کرد و گفت:

-خودت همینو می خواستی عزیزم.

نفسمو لرزون بیرون دادم و گفتم:

-اینجوری؟

-باور کن که همینجوری دلت می خواست.

تلمبه هاش نداشت حرفی بزنم و دوباره صدای ناله هام بلند شدن اما

نریمان سرمو سمت خودش چرخوند و مردونگیشو روی لبام کشید.

بعد از چند دقیقه همزمان با نیما ارضا شدم، نفس نفس می زدم که

شایان جای نیما رو گرفت.

نمی دونم چقدر گذشت و چندبار ارضا شدیم تا اینکه نفهمیدم چه جوری

خوابم برد یا شایدم بین بدناشون بیهوش شدم.

تاوان خیانت, [AM 10:53 9/24/2023]



#تاوان_خیانت3

وقتی بیدار شدم ساعت از ظهر هم گذشته بود و بچه ها رفته بودن.
عصبی بودم از اینکه چرا کسی بیدارم نکرد، از دست خودمم کفری بودم
که سریع خامشون شدم و خیلی راحت چند راند باهاشون انجام دادم.
حرصی از کنار نریمان توی مبل گلوله شده خوابیده بود رد شدم.
جوری راحت خوابیده بود که بازم حرصم رو درمی آورد.
آهی کشیدم و لیوان آبمیوه ی نیمه خوردمو روی میز کوبیدم. از پله ها
بالا رفتم و وارد اتاقم شدم.
حوصله ی کار نداشتم ولی دلم می خواست حسابی اذیتشون کنم.
با فکری که از سرم گذشت لبخندی روی لبم نشست و موبایلمو برداشتم.
تند شماره ی شارلوت رو گرفتم. مثل همیشه با اولین بوق جواب داد.
-اوه درست می بینم؟ خودت زنگ زدی یا دستت خورده؟
خنده ی آرومی کردم و گفتم:
-آره دیگه تا من زنگ نزدم تو که خبری ازم نمی گیری.
-آه آوا می دونی که از وقتی اومدم این ایالت سرم چقدر شلوغه.
-الان کجایی؟ شنیدم ایدن می گفت داری میایی.
-دیروز رسیدم عزیزم.
لبخند بزرگی زدم و گفتم:
-ایول پس باید یه جشن بگیریم، می دونی چقدر دلم برات تنگ شده.
-عزیزم، اتفاقا می خواستیم دعوتتون کنیم با...

فوری بین حرفش پریدم و گفتم:
-نه! مجردی. به ایدن هم نگو یه مهمونی کوچولوی دوستانه بگیریم.
شارلوت با حرفم موافقت کرد که سریع خداحافظی کردم و آماده شدم.
لباسی که می خواستم اونجا بپوشم با لوازم آرایشم رو برداشتم و یه لباس
معمولی هم پوشیدم و بیرون رفتم.

تاوان خیانت, [PM 12:10 9/25/2023]



#تاوان_خیانت3

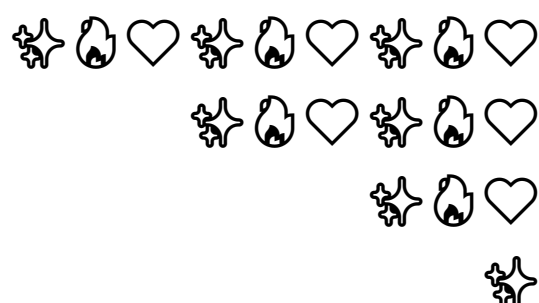
#پارت_125

بی سر و صدا از سالن رد شدم تا نریمان بیدار نشه. می تونستم ماشین
نریمان و شایان رو بردارم اما نمی خواستم از جی پی اس ماشین خیلی
زود پیدام کنن.
مثل همیشه یه تاکسی اینترنتی گرفتم. جلوی خونه ی شارلوت که رسیدم
تلفنم از دسترس خارج کردم.
-آوا!

با لبخند تو بغل شارلوت رفتم و به خودم فشردمش.
-چطوری، خوبی؟ پروژت رو ترکوندی؟
دستم داخل خونه کشید و شروع کرد به تعریف کردن اونجا.
نگاهی به یخچال انداختم و گفتم:
-باید بریم خرید، مهمونا رو دعوت کردی؟
-نه وقت نکردم.
-باشه بیا تو راه زنگ بزن من رانندگی می کنم.
سری تکیه داد و توی اتاق خوابش رفت تا لباس عوض کنه.
کاغذ و خودکاری برداشتم و شروع کردم به نوشتن چیزهایی که می
خوایم.
-مشروب چی داری شارلوت؟
-بار رو نگاه کن، فکر کنم ایدن همه رو خورده باشه.
جلوی بار گوشه ی خونه وایستادم، بجزیه بطری شامپاین چیز درستی
نتونستم پیدا کنم.
-باید چندتا بطری بخریم.
شارلوت آماده از اتاق بیرون اومد و گفت:
-پس بدو بریم.
لیست رو برداشتم و سویچ رو گرفتم.
پشت فرمون نشستم و شارلوت موبایلشو درآورد.
-به کی زنگ بزنم اول؟
آروم راه افتادم و از حیاط خونه بیرون اومدم.

-به دخترای شرکت زنگ می زنی حواست باشه به نیما و رادان چیزی نگو.
-آه راستی نگفتی چی شده؟ دعوا کردی؟
با لبخند بزرگی نگاهش کردم و گفتم:
-می خوام اذیتشون کنم، یه جورایی تلافی.

تاوان خیانت, [AM 11:24 9/27/2023]



#تاوان_خیانت3

#پارت_126

شارلوت با شیطنت خندید و مشغول تماس گرفتن شد.
تو پارکینگ یکی از فروشگاه های زنجیره ای پارک کردم و با هم وارد
فروشگاه شدیم.
چرخ خریدی برداشتیم و هر چیزی که فکر می کردیم به درد پارتی می
خوره برمی داشتیم.
جلوی بار مشروب که رسیدیم هر دو ایستادیم.
-کدومو برداریم آوا؟

-آبجو؟

شارلوت چشم غره ای بهم رفت و گفت:

-می خوای کارتتو دربیاریه نگاه به سنت بنداز ببین هجده شدی اصلا.

-خب حالا یه چیزی گفتم، خودت انتخاب کن.

-براندی به نظرم خوب باشه.

سری تکون دادم و یه شیشه از چیزی که گفت برداشتم.

نگاهمون به سبد خرید تقریبا پرمون افتاد.

-به نظر همه چیز رو خریدیم.

حرف شارلوت رو تایید کردم و سمت صندوق رفتیم.

قبل از اینکه شارلوت کارتش رو دربیاره خودم کارت کشیدم.

-آوا این چه کاری بود! مهمونی منه!

لبخندی زدم و گفتم:

-دفعه ی بعد عزیزم.

-نه باید خودم حساب کنم شماره حسابتو بده.

چشم غره ای بهش رفتم و پلاستیک های خرید رو توی سبد گذاشتم.

-یه کمک کن شارلوت، آه کمرم شکست.

شارلوت با غرغره های زیر لبی مشغول برداشتن کیسه های خرید شد و

چرخ رو گرفت و بیرون رفتیم.

خریده ها رو توی صندوق عقب گذاشتیم و سوار ماشین شدیم.

با سرعت رانندگی کردم تا زودتر به خونه برسیم. شارلوت آخرین زنگ رو

هم زد و با خوشحالی گفت:

-امشب قراره بترکونیم.
خنده ی بلندی کردم. بعد از مدت ها قرار بود دوباره با دوستانم جمع بشیم
و جشن بگیریم.
ماشین رو جلوی در پارک کردم و هر کدوم چندتا کیسه برداشتیم و روی
کانتر گذاشتیم.
پیش بندی بستم و دستامو شستم.
-چیکار می کنی بیا دیگه.
-اومدم...
صدای بلند آهنگ بعد از حرف شارلوت خونه رو پر کرد.

تاوان خیانت, [AM 10:35 9/28/2023]



#تاوان_خیانت3

#پارت_127

شارلوت با رقص وارد آشپزخونه شد که باعث شد منم شونه هامو با ریتم
آهنگ تکنون بدم.

دوتایی آهنگ ها رو زمزمه می کردیم و همزمان چند مدل فینگرفود و غذاهای آماده درست کردیم.

زمان از دستمون در رفته بود که شارلوت جیغی کشید.
-آماده نشدیم!

هل شده با شارلوت سمت اتاق دویدم. شلوارک جین کوتاهمو همراه با تاپی که مناسب مهمونی بود پوشیدم.
کمی سایه بنفش شاین دار پشت پلک هام زدم تا با لباسم هماهنگ بشه.

-رژ جیغ بزن آوا.

سری تکون دادم و رژی که شارلوت برام انتخاب کرد رو برداشتم.
صدای زنگ و کوبیدن در با هم بلند شد.

-وای اومدن، من خوبم آوا؟

تند نگاهی به سرتا پاش کردم و سر تکون دادم.

-مثل همیشه عالی شدی؟

چشمکی بهم زد و بیرون دوید.

خیلی زود صدای سلام و احوال پرسی خونه رو برداشت و بین صدای موزیک گم شد.

وسایلمو جمع کردم و بدون چک کردن موبایلم بیرون زدم.

خیلی سریع بین جو گرم بچه ها، همه چیز یادم رفت.

نمی دونم چند ساعت بود اون وسط می رقصیدم که دستم کشیده شد! با خنده به شارلوت نگاه کردم و گیلای که دستش بود رو ازش گرفتم و یه

نفس سر کشیدم.
-بسه آوا مست شدی.
خنده ی بلندی کردم و گفتم:
-مست نشدم، هیع...
-معلومه از سکسکه ات، بیا به چیزی بخور.
روی مبل پرتم کرد که بلندتر خندیدم، موهای شلختمو از بین کش آزاد
کردم و دستی بینشون کشیدم.
-خیلی گرمه شارلوت...

تاوان خیانت, [AM 11:31 9/29/2023]



#تاوان_خیانت3

#پارت_128

-صبر کن برم به چیزی بیارم کوفت کنی.
با خنده سر تکون دادم با رفتنش بلند شدم و به سختی چند قدم برداشتم.

بدنم گر گرفته بود و کلی انرژی توی خودم حس می کردم. جوری راه می رفتم که انگار زمین زیر پام تبدیل به ابر نرمی شده بود و پام داخلش فرو می رفت.

صدای بلند موزیک و بچه هایی که دورمو گرفتن بدنمو وادار کرد باهاشون برقصه.

گردنمو خم کردم و با ریتم تند آهنگ موهامو می چرخوندم و باسنمم تکون می دادم.

نمی دونم چقدر بود اون وسط درحال رقص و جیغ و داد بودم و جمعیت هر لحظه کمتر می شد.

-نرو بیا برقصیم...

شارلوت دستمو کشید و روی مبل پرتم کرد.

-بسه آوا همه رفتن خونشون با کی می خوای برقصی؟

-نه، بگو بگردن برقصیم، من شیک نرفتم.

-آره همسایه بود چند ساعت اون وسط شیک می زد.

سعی داشتم شارلوتو کنار بزنم و بلند بشم که صدای زنگ اومد.

-دو دقیقه بشین تا پیام.

با خنده سر تکون دادم، تا شارلوت رفت روی مبل وایستادم و با دستم ادای میکروفون در آوردم و با آهنگی که هنوز پخش می شد همخونی کردم.

اون یکی دستمو برای مردم تکون می دادم تا اونا هم همخونی کنن.

در باز شد و شارلوت با شایان وارد شدن.

دستمو تند تند برای شایان تگون دادم و با ذوق گفتم:
-بدو بیا اینجا باهاشون بخون.
شایان نگاهی به شارلوت انداخت و گفت:
-مطمئنی فقط مسته؟
از روی مبل پایین اومدم و سمت شایان دویدم و توی بغلش پریدم.
-برقصیم شایانی؟
دستشو دور کمرم حلقه کرد و گفت:
-آره عزیزم برقصیم فقط اینجا هیچکس نیست بیا بریم یه جای خوب.
با خوشحالی گفتم:
-بریم کلاب.
سرشو تگون داد و گفت:
-آره میریم کلاب.
-وسایلاشه شایان.
برگشتم و برای شارلوت دست تگون دادم و گفتم:
-خداحافظ شارلوتی، ما داریم میریم کلاب.

تاوان خیانت, [AM 11:33 9/30/2023]



#تاوان_خیانت3

#پارت_129

شارلوت خداحافظی کرد و بیرون زدیم. نمی دونم چرا هنوز زمین زیر پام
انگار حرکت می کرد! بخاطر همین دست شایان رو تا دم ماشین محکم
گرفتم.

شایان در عقب رو برام باز کرد اما من دلم می خواست جلو بشینم.
بی توجه بهش در جلو رو بار کردم که نریمان رو غرق خواب دیدم.
لبخندی زدم و توی بغلش رفتم.

-نکن اون خوابه.

سرمو روی سینش گذاشتم و گفتم:

-منم می خوابم.

نریمان زیرم تکونی خورد و چشماشو باز کرد. با صدای گرفته ای گفت:
-کی پارتی تموم شد؟

-تازه، بیا پایین آوا پلیس می گیرتمون.

نریمان دستاشو دور بدنم پیچوند و گفت:

-نصف شبه دیده نمیشه.

-من کوچولوام پلیس هیچی نمیگه.

شایان نفسشو با حرص بیرون داد و درو محکم بست.

با تکونای ماشین چشمام همش پلک هام روی هم می افتاد اما به

سختی بازش می کردم.

دستامو دور گردن نریمان حلقه کردم و گفتم:

-پس کی می رسیم کلاب؟

-یکم دیگه صبر کن.

انگشتای نریمان بین موهام فرو رفت و گفت:

-چقدر مست کرده!

-شایان مسته؟ الان تصادف می کنه می میریم؟

منتظر تایید نریمان نمودم و بلافاصله زدم زیر گریه!

-هممون می خوایم بمیریم، من هنوز کلی آرزو دارم. نیما هم میمیره؟ هنوز

انگشتش نکردم چرا میمیره؟

وسط گریه های من نریمان و شایان همزمان بلند خندیدن.

ناراحت و بغض کرده نگاهشون کردم و زیر لب فحششون دادم.

-عشق من چی میگه زیر لب؟

اخمی کردم و نگاه از نریمان گرفتم. ماشین که وایستاد سریع پیاده شدم.

نمی دونم چرا به جای کلاب اومدن خونه ولی الان ناراحت بودم و حال

رقص نداشتم.

بی توجه به نریمان که می خواست دستمو بگیره با قدم های بلند و

سرگیجه جلو رفتم.

نریمان در سالن رو زودتر باز کرد و من با اخم وارد شدم.

می خواستم روی اولین مبل بیفتم که چشمم به رادان خورد. فوری توی

بغلش پریدم و با صدای خیلی بلندی گریه کردم.

-چی شده آوا؟

تاوان خیانت, [PM 12:57 10/1/2023]

✨💧❤️ ✨💧❤️ ✨💧❤️

✨💧❤️ ✨💧❤️

✨💧❤️

✨

#تاوان_خیانت3

#پارت_130

هق هقی کردم و گفتم:

-اونا بهم خندیدن.

رادان دست بزرگ و گرمشو روی کمرم کشید و گفت:

-غلط کردن جفتشون، گوششونو می پیچونم.

گریه ام آنی بند اومد و دستشو گرفتم و کشیدم.

-بیا همین الان بیچون.

نریمان و شایان با لبخند نگاهم می کردن که جری ترم می کرد تا بیشتر

تنبيه بشن.

رادان با جفت دستاش گوشاشون رو گرفت و بالا کشید.

-بزنمتون آدم بشید؟

-آی، آیی رادان کندی...

-خوب می کنم.

نریمان و شایان بالا و پایین می پریدن و من با خنده نگاهشون می کردم.

-اومدید؟ سر و صدای چیه؟

با دیدن نیما چشمام برقی زد و توی بغلش پریدم.

-آخ جون زنده ای.

نیما بغلم کرد و گفت:

-مگه قرار بود بمیرم؟

تند تند سرمو تکون دادم و گفتم:

-نریمان گفت شایان مسته تو میمیری.

نیما بیشتر بالا کشیدتم که پاهامو دور کمرش حلقه کردم.

-چه جالب، شایان پدرسوخته چقدرم خورده بوی الکل روی لباس تو هم نشسته.

دوباره سری تکون دادم و گفتم:

-تو خونه ی شارلوت، شایان پارتی گرفته بود هرچی گفتم نخور، بیشتر خوردش.

نیما از پله ها بالا رفت که دستمو محکمتر دور گردنش حلقه کردم.

در اتاقمونو باز کرد و گفت:

-به نظرت بریم حموم بوی بدش بره؟

سرم روش شونش افتاد و بی حال زمزمه کردم:

-خوابم میاد.

-یه دوش کوچیک می گیریم فقط.

پلکام روی هم افتادن. به سختی زمزمه کردم:

-از بغلت پایین نیام.

یکی از دستاشو محکمتر دور کمرم پیچوند و گفت:

-باشه نفسم، تو بغلم دوش می گیریم، آماده ای؟

سرمو بیشتر توی گردنش فرو کردم.

-هوم...

نفهمیدم چی شد که یه دفعه حجم زیادی از آب سرد روی سرم ریخته شد!

جیغی زدم و بیشتر به نیما چسبیدم.

-هیس، الان تموم میشه.

بیشتر به نیما چسبیدم و جیغ کشیدم.

-یخه!

بعد از چند لحظه که انگار اندازه چند ساعت گذشت آب سرد تبدیل به

ولرم و بعد گرم شد.

انگار تازه خون داشت به مغزم می رسید و اطراف برام واضح تر می شد.

نیما پایین آوردم و پام سرامیک های کف حموم رو لمس کرد.

تند لباس هامو در آورد و وقتی کل بدنم رو آب کشید حوله رو دورم

پیچید.

-برو بیرون تا بیام.

بی حرف بیرون حموم دویدم، رادان و دوقلوها توی اتاق بودن.

لباس هامو آماده کرده و رادان دستمو کشید و گفت:
-زودی لباساتو تنت کنم و بخوابیم عزیزم.
بی نهایت خوابم می اومد و خسته بودم ولی تازه انگار مغزم داشت کار
میفتاد و می فهمیدم من مست بودم! یا شاید هنوزم هستم!
رادان تند بدنم رو خشک کرد و نریمان هم با یه حوله ی کوچیک تر
موهام رو خشک می کرد.
لباس خواب راحتی که پوشیدم شایان یه لیوان آب و قرص سمتم گرفت.
-اینو بخور سرت درد نگیره فردا.
-سرم درد نمی کنه.
-اینو بخوری دیگه کاریت نداریم تا بخوابی.
سری تکنون دادم و قرص رو ازش گرفتم و با نصف آب توی لیوان سر
کشیدم.
خودمو تو بغل نریمان پرت کردم و دوتایی روی تخت افتادیم، توی بغلش
گلوله شدم و اونم دست و پاهاشو مثل پیچک دورم پیچید و چشمامو
بستم.

#باشگاه_شهوت

الت مصنوعیو روی صندلی دوچرخه ثابت فیکس کرد و به شونم فشار
آورد تا روش بشینم.

-رکاب میزنی روی اینم بالا پایین شو میخوام ارضا شدنتو ببینم.
پارت پنجاهونهم

https://t.me/+0X38P_7PGPs3N2Jh

بچه ها رمان دوممه از دستش ندید 🖱

تاوان خیانت, [AM 10:48 10/2/2023]

🌟🔥❤️🌟🔥❤️🌟🔥❤️

🌟🔥❤️🌟🔥❤️

🌟🔥❤️

🌟

#تاوان_خیانت3

#پارت_131

از زبان آدریان

کش و قوسی به بدنم دادم و بلند شدم. هنوز سپیده نزده بود و دلم می
خواست طلوع آفتاب رو یک بار دیگه توی این فضا ببینم.
نگاهی به الکس انداختم نمی دونستم اونم می خواد ببینه یا نه ولی انقدر

راحت خوابیده بود که از دلم نیومد بیدارش کنم.
پیرهن و شلوار گرمکنی پوشیدم و آروم از اتاق بیرون زدم.
کلبه جوری بود که طبقه ی بالا فقط اتاق خواب بود و باید از پله پایین
می رفتم.

پام رو آروم روی یکیشون گذاشتم که جیر جیر صدا داد.
صدبار گفته بودم این کلبه نیاز به تعمیر اساسی داره ولی کسی وقت
رسیدگی به اینجا رو نداشت.

چندتا پله ی دیگه رو سعی کردم روی پنجه ی پا و با سرعت پایین برم.
در کلبه رو که باز کردم نسیم خنکی به صورتم خورد و لبخند روی لبم آورد.
در رو پشت سرم بستم و جلو رفتم. یکم که کوه رو بالاتر رفتم به پرتگاهی
که پاتوقم بود رسیدم.

روی سنگ بزرگی که نزدیک دره بود، نشستم. نگاهم به پشت کوه بود تا
خورشید آروم طلوع کنه و همزمان از این سپیده دم و هوای خنک لذت
می بردم.

این طبیعت باعث می شد تمام فکرهای مسموم ذهنم از بین برن، یه
جورایی مثل پاکسازی عمل می کرد.

-اینجایی!

سرم تند چرخید و به الکس نگاه کردم.
دستشو سمتم دراز کرد و سعی کرد کنارم بشینه.
کمی کنار رفتم تا تونست کنارم بشینه.
-کی از خواب بیدار شدی؟ چرا اومدی بیرون؟

کش و قوسی به بدنش داد و گفت:
-صدای در اومد بیدار شدم دیگه دنبالت راه افتادم.
-می خوابیدی خب.
-دیگه حسش نبود، پس که این خورشید بالا میاد؟
سمت کوه رو به رو برگشتم، نور زیادی داشت از بالا و بین سنگ های کوه
بیرون می زد و کم کم خورشید بالا می اومد.
-وای چقدر فوق العادست!
سری تکنون دادم و زمزمه کردم:
-بی نظیره.
چند دقیقه ای توی سکوت به رو به رو نگاه می کردیم تا اینکه الکس
سرشو روی شونم گذاشت و گفت:
-یه حس خوبی دارم، حس می کنم وقتی عمل کنم اینجوری قراره طلوع
کنم.
لبخند بزرگی زدم و نگاهش کردم:
-اوه چقدر شاعرانه، الان تو خورشیدی؟
سرش رو تکنون داد و گفت:
-آره حتی بهتر از اون، مامان خودش بهم گفت.
تای ابرویی بالا انداختم و گفتم:
-احیانا آوا مثال پروانه برات نزد؟
الکس کمی توی فکر رفت و گفت:
-نه خب وقتی پروانه از پیله درمیاد مثل خورشید و منه دیگه. منم خودم

میشم با بدنم یکی میشم.

تاوان خیانت, [AM 11:06 10/3/2023]

✨💧❤️ ✨💧❤️ ✨💧❤️

✨💧❤️ ✨💧❤️

✨💧❤️

✨

#تاوان_خیانت3

#پارت_132

لبخند عمیقی زدم و گفتم:

-بی صبرانه منتظر روز عملتم وقتی چشمتو باز می کنی ببینمت.

الکس با خوشحالی نگاهم کرد و گفت:

-می خوای اولین نفر تبریک بگی بهم؟

قهقهه ای زدم و گفتم:

-نه می خوام وقتی داری بهوش میایی همه رازاتو از زیر زبونت بیرون

بکشم و از چرت و پرتات هم فیلم بگیرم.

الکس جیغی کشید و مشتش رو بدنم کوبید.

سعی داشتم بگیرمش و در عین حال انقدر به عقب خم شدم تا اینکه

کامل روی سنگ دراز کشیدم و الکس روی بدنم افتاد.

با اینکه صدای خنده و جیغ و دادمون بالا رفته بود مواظب بودم تا از روی سنگ به پایین پرت نشه.

تا ظهر انقدر توی طبیعت گشتیم و کوهنوردی کردیم و من کمی تمرین پاتیناژ کردم.

آخرین وسیله رو الکس توی ماشین گذاشت و باهم سوار شدیم.

-میگم عجیب نیست مامان بهمون زنگ نزد؟

نیم نگاهی به الکس انداختم و با نیش باز گفتم:

-مطمئنم انقدر غرق خوش گذرونیه که یه لحظه هم وقت خالی پیدا نکرده.

الکس بیشتر توی صندلی فرو رفت و گفت:

-ولی این یه هفته ای که گذشت خیلی استرس داشت، چقدر روزای بدی بود آدریا.

سری تکون دادم و گفتم:

-آره ولی تجربه ی جالبی بود.

الکس عصبی نگاهم کرد و گفت:

-از اینکه هر لحظه منتظر خبر خوب یا بد بودی جالب بود؟

خب حالا منو نخور، منظورم این بود هیجان داشت یکم.

الکس چشم غره ای بهم رفت و صدای موسیقی رو بلندتر کرد. با این

کارش نشون داد مثلا قهر کرده و باید ناز بکشم ولی یکم سر به سرش

گذاشتن که عیب نداشت!

-خوشگل خانم.

بدنش تکونی خورد اما همچنان سر سخت به بیرون نگاه می کرد.
-آبجی یکی یه دونه.
جیغ بلندی کشید و با حرص سمت برگشت.
-خیلی بیشعوری آدریا.
خندیدم و سر تکون دادم.
-حق داری این مرض درمان نداره.
با مشتش و لگد به جونم افتاد و گفت:
-به دد میگم، نه اصلا به بابا و ددی میگم بیرنت بیمارستان روانی بستریت
کنن.
بین جیغ و دادهاش بلند می خندیدم و اون بیشتر حرصش می گرفت.
نمی دونم چه جوری یکی از مشتش هاش به جای شونه ام روی گونم
نشست و سرم با ضرب سمت پنجره برگشت و فرمون کج شد.
برای لحظه ای ای چشمم بسته شد و صدای داد بلند الکس توی ماشین
پیچید.
-مواظب باش.
با وحشت چشممو باز کردم، یه ماشین با تمام سرعت داشت سمتمون
می اومد!
نفهمیدم چه طوری فرمون رو با تمام قدرت سمت جاده ی خاکی
چرخوندم...

تاوان خیانت, [PM 1:18 10/4/2023]



#تاوان_خیانت3

#پارت_133

صدای بلند ترمز با داد الکس یکی شد. نفسم رو محکم بیرون دادم و
دستامو روی فرمون گذاشتم.

-زنده ایم؟

سری تکنون دادم و گفتم:

-هنوز آره.

صدای خنده ی جفتمون با هم بالا رفت.

-شانس آوردیم.

-ضربان قلبتون بالاست آقایون، با شمارش من نفس عمیق بکشید.

-دیدید لیزا، آدریا می خواست به کشتن بدتمون؟

چشم غره ای بهش رفتم و گفتم:

-نفستو بکش تا زنگ زنده به دد.

بعد از چندتا نفس عمیق و اجازه دادن لیزا دوباره راه افتادیم.

آفتاب غروب کرده بود که به خونه رسیدیم. با خستگی کوله و وسیله ها رو

برداشتیم و وارد خونه شدیم.

-سلام عسلام.

الکس وسایلشو زمین انداخت و بغل شایان پرید.

-سلام دد!

شایان بوسه ی پر سر و صدایی روی پیشونی الکس نشوند و جوری

بغلش کرد که صدای تروق استخون هاش رو شنیدم.

بعد از دلتنگی پر سر و صداشون شایان خواست سمتم بیاد که خودمو

عقب کشیدم.

-نه ممنون تف مالی نمی خوام.

نچ نچی کرد و زیر لب زمزمه کرد:

-رفتی کوه بدتر یخ زدی که بچه.

تا خواستم جوابشو بدم نفهمیدم ماما چطوری پیداش شد و محکم بغلم

کرد.

-آیی ماما له شدم.

شایان با خنده جلو اومد و گفت:

-فقط آوا از پست برمیاد.

به سختی از بغل ماما بیرون اومدم و سمت پله ها دویدم.

-یکم از دوستاتون یاد بگیرید، خیر سرمون بزرگ شدیم یعنی چی هی بغل

می کنید.

ماما ناراحت به الکس نگاه کرد و گفت:

-یعنی بغلتون نکنیم؟

الکس با خوشحالی دستاشو باز کرد و گفت:
-آدریا بی احساسه مامانی، به جاش من بغلت می کنم.
دوباره پروسه ی بوس و ماچ پر سر صداشون بلند شد، سری به نشونه ی
تاسف براشون تکون دادم و بالا رفتم.
وسایلو کنار در رها کردم و لباس هامو درآوردم.
با شورت روی تخت افتادم و آخیشی گفتم.

تاوان خیانت, [PM 1:00 10/5/2023]



#تاوان_خیانت3

#پارت_134

به سرعت برق و باد آخر هفته رسید و ما صبح زود پرواز داشتیم. حس
عجیبی بود که برای اولین بار می خواستم کشور مادر و پدرم رو ببینم. یه
بار دیگه به اتاقم نگاه کردم، انقدر که وسیله جا به جا کرده بودم کاملاً گیج
شده بودم که دیگه چی نیاز دارم!
در اتاقم یه دفعه تا ته باز شد که از جا پریدم!

-چه وضع در باز کردنه الکس!

الکس بی توجه به تشرم ناراحت و بغض کرده داخل اومد و گفت:

-بابا میگه لیزا رو نمی تونیم ببریم.

ابروهام ناخوادگاه بالا پریدن و چشمام گردن شدن.

-چی!

اسباب بازی ای جی رو زمین انداختم و بیرون زدم. الکس هم تند پشت سرم راه افتاد.

تا به طبقه ی پایین رسیدیم آوا لبخندی زد و گفت:

-می خواستم برای شام صداتون کنم.

سری برای آوا تگون دادم و سمت بابا که بالای میز نشسته بود رفتم و گفتم:

-با الکس شوخی می کردی؟

بابا نگاهی به قیافه ی وا رفته ی الکس کرد و گفت:

-چرا اینجوری شدی عزیزم، آخه یه ماشین ارزش داره؟

-یعنی چی بابا، ما می خوام ماشینمونو بیاریم!

دست ددی از پشت روی شونم نشست و گفت:

-بشین غدامونو که می خوریم صحبت می کنیم.

ناراضی پشت میز نشستیم تا اینکه نریمان و شایان با مامان اومدن و

همه نشستن. نریمان زیتونی برداشت و گفت:

-اوه اخما رو، کی جوجه های منو ناراحت کرده؟

تازه یادم افتاد که دد می خواست ماشینشو بیاره و یه سری مدارک آماده

کرده بود که من هیچی ازشون نمی دونستم.
-چرا دد می تونه ماشینشو بیاره ولی من و الکس نمی تونیم؟
-اوه چه زود فهمیدن!
-اخمی کردم و عصبی به نریمان نگاه کردم.
-قضیه چیه دد؟
-نریمان زیتون رو یه دفعه قورت داد و گفت:
-بگم نیما؟
-نگاهم بینشون می چرخید که خود بابا گفت:
-ماشین شما نمی تونه مجوز ورود بگیره چون یه سری شرایطو نداره.
-الکس زودتر از من گفت:
-اما ماشین ما خیلی مدل بالاست، آلودگی نداره چرا مجوز نمیدن.
یه دفعه نریمان با صدای بلندی قهقهه زد که بابا چشم غره ای بهش رفت.
-چرا می خندی دد؟
به زور جلوی خنده اش رو گرفت و گفت:
-چون ماشینتون خیلی مدل بالاست و از این آپشنای قرتی مثل لیزا داره
نمی تونه وارد کشور بشه.
گیج شده بودم، در اصل هیچی از حرفاشون نمی فهمیدم. چرا یه ماشین
بخاطر تجهیزات و سیستمش نمی تونست مجوز بگیره!
شایان انگار از نگاهمون خوند که چیزی نفهمیدیم. با آرامش گفت:
-ببینید بچه ها هر کشوری یه سری قانون داره که ایران هم توی واردات
بخاطر یه سری شرایط مجبوره مجوز ورود به ماشینتونو نده. همین الانم

برای ماشین من و نریمان ما باید سه برابر پول ماشین بدیم تا بتونیم به عنوان گذر موقت واردش کنیم که اونم محدودیت زمانی داره. داشتیم حرف هاشو توی ذهنم تحلیل می کردم که الکس با ترفند همیشگی خودش صداشو کشیده و پر از خواهش کرد.
-ددی!...-

-جونم.

-میشه سه برابر پول ماشینمونو بدی ما انقدر نداریم.

نریمان کف دستشو به پیشونیش کوبید و گفت:

-یعنی فقط همین پولو فهمیدید الان؟

دوتایی سر تگون دادیم. بابا با صدای بلندی یه دفعه گفت:

-بچه ها ورود ماشین پورشه، بوگاتی، هامر و مازراتی از یه مدلی به بعد ممنوعه.

تازه داشتیم متوجه قضیه می شدم، یعنی مازراتی ما نمی تونست هیچ

جوره باهامون به ایران بیاد!

به شدت توی ذوقم خورد! ما هر سفری رفته بودیم لیزا هم همرامون بود،

یه جوری لیزا توی تولید محتوای صفحمون نقش مهمی داشت.

-من بدون لیزا نمیام ایران.

تاوان خیانت, [PM 12:08 10/6/2023]





#تاوان_خیانت3

#پارت_135

با این حرفم یه دفعه همه ساکت شدن. مامان بود که اولین نفر صدای اعتراضش بلند شد.

چی میگی آدریان، یعنی چی نمیام؟

-ما هر جا رفتیم ماشینمونم بوده، تو ایرانم می خواستیم کلی گردشگری کنیم و فیلم بزاریم تو صفحمون همیشه لیزا نباشه مامان.

-با ماشین نریمان و شایان نمی تونی فیلم بگیری عزیزم؟

چرا از مال ما می بخشی آوا؟

مامان چشم غره ای به نریمان رفت و گفت:

-ماشینت یعنی مهم تر از پسرمه؟

نریمان و مامان شروع کردن به بحث کردن که با صدای بلند ددی دوباره همه ساکت شدن.

-یه ماشین اجاره می کنیم اونجا هر مدلی که خواستید، بحثو تموم کنید. با اینکه هنوز ناراضی بودم اما چیزی نگفتم.

غذا توی سکوت خورده شد و همه بلند شدیم.

-بهتره الان بخوابید سه ساعت دیگه باید راه بیفتیم.

-من برم ای جی رو بیارم تو، آمادش کنم.

بابا گلویی صاف کرد و گفت:

-ای جی هم می خوای بیاری؟

گنگ نگاهش کردم.

-ای جی همیشه باهامون به مسافرت میاد بابا، یادت رفته؟

-نه، باشه هر کاری می خوای بکن.

نمی دونم چرا سر این سفر انقدر همه عجیب و سخت گیر شدن!

چه طوری پتم رو قرار بود تنها توی خونه بزارم، مگه کسی می تونه بهتر از خودم بهش برسه.

اخمی کردم و از خونه بیرون زدم.

با قدم های آرومی سمت خونه ی کوچیک ای جی رفتم. سوت آرومی زدم که از خونش بیرون دوید.

دور پام چرخی زد و دمش رو تکون داد.

روی پام نشستم و سرش رو نوازش کردم.

-پسر خوبم قاراه به یه جای دور بریم پس باید چند ساعتی توی باکس باشی.

ای جی خر خری کرد که زیر گلوش رو نوازش کردم.

-پسر باهوشم، اگه آروم توی باکست باشی بهت جایزه خوشمزه میدم.

تاوان خیانت, [AM 11:51 10/7/2023]





بعد از کمی نوازش قلاده اش رو گرفتم و توی خونه بردم. از پله ها با هم بالا رفتیم و ای جی با دو سمت تشک مخصوصش رفت و بعد دور کوتاهی روی تشک نشست و سرشو روی پنجه هاش گذاشت. وسیله های ای جی رو همراه پاسپورتش برداشتم و توی کوله پشتیم گذاشتم.

-سنگینه برو کنار من بیرون میارمش.

آروم به عقب فرستادم و خودش با یه حرکت چمدون سنگینم رو بیرون آورد.

شایان باکس ای جی رو توی دستش گرفت و کنارم ایستاد.
-بچه ها بجنبید دیر شده.

با حرف بابا همه سریع چمدون هاشونو برداشتن و از ورودی رد شدیم و
به سالن اصلی رسیدیم.

یکی یکی از قسمت گیت بازرسی بدنی و چمدون گذشتیم.

دوباره وسایلمون رو تحویل گرفتیم و دور هم جمع شدیم.

بابا تمام بلیط ها رو از توی کیفش بیرون آورد و بعد چک کردن دوتااش
رو سمت من و الکس گرفت و گفت:

-شما دوتا کنار هم پیش پنجره اید.

الکس بلیط هامونو گرفت و گفت:

-من کنار پنجره باشم؟

سری تکون دادم که لبخند بزرگی زد.

دوتا بلیط هم سمت دد گرفت و گفت:

-شما دوتا هم صندلی جلویی بچه ها کنار پنجره اید.

نریمان نچی کرد و گفت:

-من کنار آوا می خوام.

مامان که تا الان سرش روی شونه ددی بود و چرت می زد با شنیدن

اسمش چشماشو باز کرد و گفت:

-چی شده.

ددی دستشو دور کمر مامان حلقه کرد و گفت:

-هیچی عزیزم.

نریمان دوباره خواست اعتراض کنه اما بابا بلیط ها رو توی دستش گذاشت و گفت:

-حالا بعدا جامونو عوض می کنیم ساکت شو.

بلیط مامان و ددی رو هم داد و همه دوباره سمت گیتی که مال پروازمون بود راه افتادیم.

صف نسبتا شلوغ و حوصله بر بود.

بعد از حدود نیم ساعت تونستیم کارت پروازمون رو بگیریم و چمدون هامون رو تحویل بدیم.

همیشه پرواز های خارج از کشور همین قدر طولانی و زمان بر بودند. وارد سالن انتظار شدیم و ددی و مامان روی اولین صندلی هایی که نزدیک گیت پروازمون بود نشستن.

بابا هم روی یکی از صندلی ها نشست و الکس و شایان هم کنارشون. دست دد روی شونم نشست و گفت:

-بریم خوراکی بخریم، یه ساعتی معطلیم اینجا.

سری تکون دادم و رو به جمع گفتم:

-چیزی نمی خواید شما؟

الکس جواب داد:

-من یه آبمیوه ی شیرین می خوام.

-منم آبمیوه.

سری برای شایان تکون دادم و به بابا نگاه کردم که گفت:

-چایی.

سری تکون دادم و به ددی نگاه کردم که گفت:
-یه شیر داغ برای من و آوا.
مامان که بین خواب و بیداری بود زمزمه کرد:
-کاکائویی.
خنده ی آرومی کردم و با نریمان سمت کافی شاپ رفتیم.

تاوان خیانت, [PM 1:05 10/8/2023]



#تاوان_خیانت3

#پارت_137

پشت میز نشستیم تا سفارش ها آماده بشن. چون وقتی وارد هواپیما
می شدیم باید اینترنتم رو قطع می کردم، از وقتم استفاده کردم و چرخی
توی فضای مجازی زدم.
-جوون چه نازی داره اون.
با صدای دد چشم از صفحه ی گوشی گرفتم و تیر راس نگاهشو گرفتم. یه
دختر جون قد بلند بود که بهش می خورد اصلا اهل سوئیس نباشه.

-خوشگله.

با حرفم دد سری تکون داد و گفت:

-آره چون روسی هست.

حواسم نبود نریمان و شایان روسی بلد بودن ولی هیچ وقت من و الکس تلاش نکردیم تا یاد بگیریم.

-چقدرم قد بلنده.

با این حرفم دد نیشش باز شد و گفت:

-کیس خوبیه برات مخش کنم؟

خنده ی آرومی کردم و گفتم:

-تو چشمت گرفته برای من مخ کنی؟

یهو اخمی کرد و به صندلیش تکیه داد.

-نخیرم، من به غیر از مامانت به هیچکس نگاه نمی کنم.

سری تکون دادم و با شیطنت گفتم:

-اصلا هم خوشگل نبود با چشمای آبی کمرنگش.

-زاغ بود چشماش.

با بدجنسی پوزخندی زدم و گفتم:

-پس به هیچکس نگاه نمی کنی اگه به آوا نگفتم.

یه دفعه به سرفه افتاد و از بطری روی میز تند آب خورد.

-چیزی بگی از هواپیما پرتت می کنم پایین.

-اوم حالا با یه رشوه می تونم ساکت بشم.

-یعنی تو دست منو از پشت بستی.

خنده ی بلندی کردم که صدامون کردن برای گرفتن سفارش ها.
هر کدوم دوتا هولدر چهارتایی که برای نوشیدنی و کیک ها بود برداشتیم
و بیرون رفتیم.

پیش بقیه که رسیدیم ددی با کمی تکون مامان رو بیدار کرد. هر کدوم
نوشیدنی خودمون رو برداشتیم و مشغول خوردن شدیم.
بیشتر از نیم ساعت معطلی گذشت که پروازمون رو اعلام کردن و بلند
شدیم.

رد شدن از گیت و سوار هواپیما شدن خیلی زود گذشت.
بابا گفته بود سفرمون خیلی طولانی و خسته کننده اس ولی تصور اینکه
قراره پنج ساعت روی این صندلی ها بشینیم، سخت بود.
تا هواپیما تیک آف کرد و کمربندهامون رو باز کردیم سرمو به پشتی
صندلی تکیه دادم و به الکس گفتم:
-غذا آوردن بیدارم نکن، هر چی بود بگیر.
-اگه بیدار بودم باشه.

تاوان خیانت, [AM 11:57 10/9/2023]

✨💧❤️ ✨💧❤️ ✨💧❤️

✨💧❤️ ✨💧❤️

✨💧❤️

✨

#تاوان_خیانت3

بین خواب و بیداری انگشتمو زیر بینیم کشیدم تا پشه مزاحم رو رد کنم.
بعد از لحظه با شدت بیشتری زیر بینیم اومدم.
-ا۵-

با صدای بلند الکس چشمامو باز کردم و با دیدن شایان و نریمان که با
دسته قاشق پلاستیکی سمتمون خم شده بودن، اخمی کردم.
-دد، این چه کاریه؟

با حرف الکس به خودم اومدم.

-واقعا که، یعنی چی آخه؟

شایان لبخند بزرگی زد و گفت:

-بلند شید دیگه چقدر می خوابید رسیدیم.

روی الکس خم شدم تا از پنجره بیرون رو ببینم.

-الان رو آسمون ایرانیم؟

نریمان با نیش بازی جواب داد:

-یکم مونده فقط.

پوفی کشیدم و غدام رو برداشتم، به هر حال خوابم که دیگه نمی برد بهتر
بود غذا می خوردم.

الکس هم مثل من غذاش رو برداشت و خورد.

انگار واقعا نزدیک بودیم چون خیلی سریع توی بلندگوها اعلام شد که وارد

کشور ایران شدیم و در کمال تعجب چیزهای عجیبی گفتن.
به مسافرها گفتن نوشیدنی الکی دیگه سرو نمیشه و همچنین باید
حجابمونو درست کنیم!

بیخیال به حرف هاشون خواستم برای خودم آهنگ بزارم اما ماما یه
دفعه از صندلی عقب سمتون خم شد و یه اسکارف کوچیک روی سر
الکس انداخت.

الکس با تعجب دست روی سرش گذاشت و گفت:
-این چیه ماما؟

-یه روسری کوچیک که تا وقتی از فرودگاه رد میشیم باید سرت باشه.
چرا؟

ماما به خودش اشاره کرد و گفت:

-باید موهامونو بپوشونیم، یکی از قانونای اینجاست.

-یعنی منم باید اسکارف بپوشم؟

-نه فقط مال دختراست.

الکس اخمو اسکارفو درآورد و گفت:

-نمی خوام زشت شدم، مگه چقدر مو دارم من!

ماما ناراحت نگاهش کرد و خواست چیزی بگه اما نریمان یهو سمتون

برگشت و یه کلاه کپ روی سر الکس گذاشت و گفت:

-هم به تیپت میاد هم قانون رعایت شد.

تاوان خیانت, [PM 1:05 10/10/2023]



#تاوان_خیانت3

#پارت_139

الکس دیگه چیزی نگفت و گوشیش رو درآورد. خودمم دوباره به موبایلم نگاه کردم و تصمیم گرفتم یه بازی بدون اینترنت کنم.

سرگرم بازی بودم و نفهمیدم چقدر زمان گذشت که صدای مهماندار از بلندگوها پخش شد و خواست کمربندمون رو برای فرود هواپیما ببیندم. بالاخره قرار بود این پرواز تموم بشه و روی زمین بشینیم. منتظر بودم زودتر با ایران آشنا بشم، از الان که مطمئن بودم عاشق تمام غذاهاش قراره بشم.

خیلی زود هواپیما کاملاً روی زمین نشست و متوقف شد. کمربندمون رو باز کردیم و بعد برداشتن کوله هامون پشت سر هم بیرون رفتیم. پامو روی اولین پله گذاشتم که باد گرمی به صورتم خورد! ابرو هامو توی هم کشیدم و پله های بعدی رو با سرعت بیشتری پایین رفتم.

روی زمین که رسیدم تند عینک آفتابیم رو برداشتم و روی چشمام زدم.

-چقدر گرمه!

الکس بود که اینو گفت و با دستش خودشو باد زد.

نریمان دستاشو دور شونه هامون انداخت و گفت:

-وقت واسه غر زدن زیاده بیاید زودتر بریم تو سالن.

بدون مخالفت پشت سرش راه افتادیم. با ماشین مخصوصی که بود به سالن اصلی رفتیم و همگی از گیت ها رد شدیم و دنبال چمدون هامون رفتیم.

الکس مدام به اطراف نگاه می کرد و سرش می چرخید. با تعجب بهش نگاه کردم و گفتم:

-به چی نگاه می کنی؟

-چقدر مردمش جذاب!

خواستم رد نگاهشو دنبال کنم که دست ددی روی پشتمون نشست و گفت:

-اونا چمدونای شماست بچه ها.

چمدون هامون رو برداشتیم و به سختی عقب رفتیم.

مامان با دست چمدونشو نشون داد و گفت:

-مال منو بگیر شایان.

شایان و ددی جلو رفتن و یکی یکی چمدون ها رو برداشتن و توی چرخی که نریمان آورد جا دادیم.

تاوان خیانت, [PM 12:29 10/11/2023]



#تاوان_خیانت3

#پارت_140

بیرون سالن انتظار به شدت شلوغ بود، از بین جمعیت رد شدیم و با
راهنمایی های بابا به پارکینگ رسیدیم.
فکر نمی کردم توی ایران کسی رو داشته باشیم ولی انگار دو نفر
منتظرمون بودن!
دو نفری که بیشتر به بادیگارد شباهت داشتن تا راننده!
دوتا ماشین آماده بود، انقدر خسته بودم که نتونستم کمکی توی جا به
جایی چمدون ها انجام بدم.
من و الکس به همراه ددی و شایان تو یه ماشین جای گرفتیم و بقیه هم
توی ماشین جلویی نشستن.
سرمو به پنجره تکیه دادم و گوشیم رو برداشتم. خواستم اینترنتم رو روشن
کنم اما هیچ آنتنی نداشتم.
گوشیمو کمی بالا و پایین کردم که ددی گفت:
-چیکار می کنی؟

-آنتن و نت ندارم!
لبخندی زد و گفت:
-عزیزم مشکل از سیم کارته، برسیم بهت سیم کارت ایرانی میدم.
-منم می خوام ددی.
رادان لبخند بزرگی زد و گفت:
-بچه ها دیگه رسیدیم ایران باید فارسی حرف بزنید.
لب های الکس خیلی زود آویزون شدن و گفت:
-ما نمی تونیم مثل شما خوب حرف بزنیم.
سری تگون دادم و گفتم:
-نریمان لهجومونو مسخره می کنه.
شایان به عقب برگشت و گفت:
-بخاطر اینکه با نمک می شید می خنده چرا ناراحت شدید.
ددی پشت سرش جدی گفت:
-باهاش برخورد می کنم.
-نه گناه داره ددی!
-باز که تو انگلیسی حرف زدی الکس.
-ددی اینجا آلمانی حرف نمیزنن مثل سوئیس که نصف شهرها آلمانی
صحبت می کنن؟
شایان با خنده نگاهمون کرد و گفت:
-مطمئنم شما دوتا جغرافی رو با قلب پاس کردید.

تاوان خیانت, [PM 12:18 10/12/2023]



#تاوان_خیانت3

#پارت_141

-دد تقلب یکی از راه های باهوشیه.

الکس با این حرفش توجه ی ددی رو به خودش جلب کرد.

-واقعا؟

الكس كمى چشماشو گرد كرد كه سريع گفتم:

-اون برج ميلاد؟

الکس سریع به پنجره چسبید و ددی نیم نگاهی به بیرون انداخت و

گفت:

-آره، معروف ترين برج ايران.

-بریم داخلش ددی؟

-الان که خسته ایم ولی حتما یه شب میایم.

دوباره به بیرون نگاه کردم، شهر خیلی شلوغی بود و چند دقیقه ای توی

ترافیک هم موندیم تا اینکه به خونه رسیدیم.

درهای بزرگش باز شدن و اول ماشین آوا اینا و بعد ما داخل رفتیم.

-چقدر دیوارهای حیاط خونه بلنده!

الکس حرفمو تایید کرد و گفت:

-آره همه خونه هاشون اینجوریه.

-خب کشورها فرق می کنن عزیزم.

همزمان با ددی در رو باز کردم و پیاده شدیم.

دور و اطرافمون پر از درخت و چمن سرسبز بود که منو یاد سوئیس می انداخت.

نریمان با دو سمتمون اومد و گفت:

-اینم خونه ی بچگی ما، در کمال تاسف باید بهتون بگم بزرگترین اتاق مال خودمه و قرار نیست بهتون بدم.

ددی همونجوری که با چمدون از کنارمون می گذشت پس گردنی ای به دد زد و گفت:

-انقدر کرم نریز.

الکس با دو سمت خونه دوید و گفت:

-من میرم اتاقمو انتخاب کنم.

نریمان هم پشت سرش دوید و گفت:

-صبر کن بچه، من اتاقمو به هیچکدومتون نمیدم.

مامان با تعجب نگاهمون می کرد و در آخر رو به نریمان دد زد:

-نیما اتاق ها رو عوض کرده.

و بعد برگشت سمت نیما و گفت:

-بهش نگفتی نیما؟
نریمان در جا برگشت و دادی زد:
-بخدا دست زده باشی به وسایلام نیما...
با خنده از کنارشون گذشتم، دوست داشتم هر چه سریعتر توی اتاقم برم و
یه دوش آب گرم بگیرم.

تاوان خیانت, [PM 12:08 10/14/2023]



#تاوان_خیانت3

#پارت_142

اتاقی که بهم رسیده بود اتاق بزرگ و مجهزی بود، از اینکه دیزاین اتاق با
رنگ های طوسی و سفید و کمی مشکی بود لبخندی روی صورتم آورد.
بابا خوب می دونست از چه رنگ هایی خوشم میاد.
کوله و چمدونمو کنار دیوار گذاشتم و چرخی توی اتاق زدم.
تقه ای به در اتاقم خورد و ددی داخل اومد.
-از اتاقت راضی ای؟

-آره، خیلی خوبه.

-بیا اینم سیمکارت، اینترنتم داره.

-ممنون ددی.

سیمکارت رو گرفتم فوری سراغ گوشیم رفتم و انداختمش.

تا اینترنت رو روشن کردم کلی پیام توی اپلیکیشن های مختلف برام اومد.

خودمو با شکم روی تخت انداختم و مشغول گشتن شدم حتی نفهمیدم ددی کی از اتاقم بیرون رفت.

با دیدن پیام مایا سریع بازش کردم.

-«سلام عزیزم، سفرت خوب بود رسیدی؟»

توی کوهستان که بودم بهش زنگ زده بودم و تا تونسته بودیم درد و دل کرده بودیم.

مایا رو دوست داشتم ولی در حد همون دوست دختر، می دونستم انتخاب هیچکدوممون ازدواج با همدیگه نیست.
براش تایپ کردم:

-«سلام عزیزم، تازه رسیدیم و همه چیز تا الان خوب بوده. بی نهایت مشتاقم تا زودتر با این کشور آشنا بشم.»

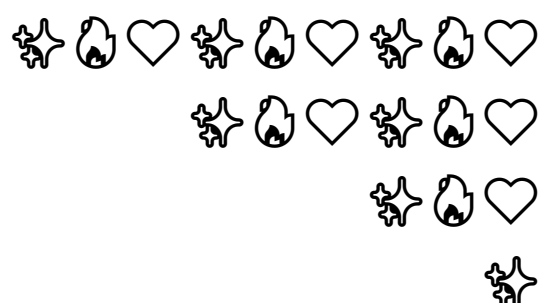
مایا آنلاین بود چون سریع پیامم رو دید و در حال تایپ شد...

نمی دونم چقدر توی همون حالت در حال چت کردن بودم که در اتاقم یک دفعه باز شد!

-چرا لباساتو عوض نکردی آدریا!

نگاهی به الکس و موهای خیشش انداختم.
چه فعال شدی تو!
بی توجه به حرفم دوری توی اتاقم زد و در کمد ها رو باز کرد.
می دونستی اتاق من قشنگتر از مال تو هست؟

تاوان خیانت, [AM 11:35 10/16/2023]



#تاوان_خیانت3

#پارت_143

-اتاقه دیگه حالا دیزاینش فرق داره.
الکس دست از سر وسایلام برداشت و سمتم برگشت. خودشو روی تختم
پرت کرد و کمی بالا و پایین شد.
-نچ، باید خودت ببینی تا بفهمی چی میگم.
کنجکاو بلند شدم و روی تخت نشستم.
-جالبه، بریم ببینم.
از جام بلند شدم و الکس هم تند پشت سرم راه افتاد.

اتاقش بغل اتاق خودم بود و فکر کنم حتی از بالکن هم می تونستیم رفت و آمد کنیم.

در اتاقش رو یه دفعه باز کرد و گفت:
تا دا...

با اولین نگاه سقف بالای تختش توجهمو جلب کرد.

یه قسمت مربعی بزرگ درست بالای تختش نقاشی یه تکیه از کهکشان بود و نورپردازی شده بود، حتی دیوار پشت تختش هم نورپردازی ملایمی مثل سقفش به رنگ بنفش داشت.

بقیه اتاقش ساده بود و اغلب وسایلش سفید رنگ بودن با جزئیات بنفش یا مشکی.

-شیکه.

-خیلی قشنگه مگه نه؟

چرخى توى اتاقش زدم و گفتم:

-درست مثل فانتزی هاته.

-با اینکه خودم درستش نکردم ولی دوستش دارم.

الکس عادت داشت هر چیزی که می خواست رو خودش درست می کرد.

اتاق قبلیش پر بود از وسایلی که نصفش با وسایل دور ریختنی درست شده بودن. مخصوصا سقف اتاقش که با پنبه و نقاشی و ریسه های رنگی یه کهکشان اختصاصی ساخته بود.

-به نظرم باید اتاقو برای چند شب قرض بگیرم.

-برای چی؟

-برای اینکه بتونم مخ دوست دخترمو بزnm.
الکس جیغی زد و خندید.
-خیلی زرنکی آدریا، سواستفاده گر پررو.
خنده ای کردم و برگشتم، خب آدم باید از همه ی امکاناتش درست
استفاده کنه، همیشه نریمان اینو می گفت.
-من برم یه دوش بگیرم پیام بریم اطرافو بگردیم.
-وای پس من تند آماده میشم.
سری تگون دادم و بیرون رفتم.
داخل اتاقم سرویس مجهزی داشتم و تمام وسایل نو و پلمپ بودن.
بدون اینکه وان کوچکشو پر کنم زیر دوش وایستادم و دوش آب ولرمی
گرفتم.
حوله ای دور کمرم بستم و یه حوله هم روی موهای خیسم انداختم و
بیرون رفتم.

تاوان خیانت, [AM 11:39 10/18/2023]

✨💧❤️ ✨💧❤️ ✨💧❤️

✨💧❤️ ✨💧❤️ ✨💧❤️

✨💧❤️

✨

#تاوان_خیانت3

موهامو جلوی آینه حالت دادم و نگاهی به سر تا پام انداختم همه چیز خوب بود. ساعتو به دستم بستم و موبایل و قلاده ی ای جی رو برداشتم و بیرون رفتم.

الکس هم آماده بود و با هم پایین رفتیم، بیشتر از اینکه خونه رو کامل ببینم دلم می خواست بیرون رو زودتر ببینم.
-کجا بچه ها؟

بابا از سالن بیرون اومد و اینو پرسید، انقدر صداش بلند بود که هر کی اطرافش بود برگشت و نگاهمون کرد.

-میریم اطراف یه دوری بزنیم با ای جی.
نفهمیدم ددی کی از پشت سرمون پایین رسید و گفت:
-اینجوری؟

با تعجب نگاهی به لباس های خودم و الکس انداختم و گفتم:
-مشکلش چیه؟

-با شلوارک کوتاه و تاپ نمی تونی بری توی خیابون آدریان جان، به عنوان منحرف می گیرنت.

چشمام گرد شدن، صدای خنده ی نریمان زودتر از خودش اعلام حضور کرد. همونجوری که گازی به قاچ هندونه توی دستش می زد با دهن پر گفت:

-با این تیپ فقط می تونی بری لب دریا که متاسفانه اینجا موجود

نیست.

ددی با دست به شونه ی الکس زد و گفت:

-شما هم تاپت رو باید عوض کنی.

نگاهی به الکس انداختم، چاره ی دیگه ای نداشتیم واقعا؟

-خیلی گرمه ددی.

-عزیزم بعدازظهره آفتاب داغ نیست.

انگار نمی شد کاریش کرد سری تگون دادیم و دوباره بالا برگشتیم.

خیلی زود لباسمو با یه شلوار و تیشرت عوض کردم. به نظرم خوب شده

بود، ایندفعه عینک آفتابیم هم برداشتم.

الکس هم تی شرت گشاد و بلندی روی شلوارش پوشیده بود.

پله ها رو دوتا یکی با سرعت پایین رفتیم، می خواستیم ایندفعه تند از

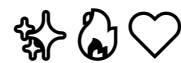
خونه بیرون بزنیم تا ایندفعه به رنگ لباسمون گیر ندادن.

-آدریان وایستا.

نفسم رو با حرص بیرون دادم و سمت نریمان برگشتم.

-ایندفعه چیه؟!

تاوان خیانت, [PM 1:01 10/19/2023]



#تاوان_خیانت3

#پارت_145

نریمان ستمون اومد و کف دستمو گرفت. با تعجب نگاهش می کردم که
یه خودکار از توی جیب پیرهنش در آورد و مشغول نوشتن روی کف
دستم شد!

-چیکار می کنی دد؟

بعد از چند لحظه دستمو رها کرد، با تعجب به نوشته ی کف دستم نگاه
کردم و نوشته ی فارسی رو خوندم:

-محمودیه، کوچه ی... چی؟ این چیه؟

-آدرس اینجاست اگه گم شدین به یکی نشون بدید میارتنون اینجا.
-دَد! خیلی...

بابا از اونور خونه داد زد:

-سر به سرشون نزار نریمان.

لبخند بزرگی روی صورت دد نشست که بیشتر حرصمو در آورد. دست
الکس رو گرفتم تا زودتر بیرون بزنیم که یه دفعه نریمان جلوم رو گرفت و
کلی پول توی جیبم چیوند.

-اینا چنچ شدن، برید کلی هله هوله ی خوشمزه بخرید.

-نیازی بهش نداریم.

دد راضی از کارش لبخندی زد و گفت:

-خوبه پول ایرانو بلدید کلاه سرتون نمیزارن، ببینم چی می خرید.
بعد از حرفش سوت زنان داخل خونه رفت. برای اینکه دوباره کسی سد
راهمون نشه زود از پله ها پایین رفتیم.

-فهمیدی ای جی کجاست؟
الکس شونه ای بالا انداخت و گفت:
-ندیدمش.

پسر بیچاره ام، اینجوری قرار بود ازش مراقبت کنم؟
کمی اطراف رو گشتم تا اینکا زیر سایه درختی پیدااش کردم.
دستم روی سرش کشیدم که سریع بلند شد و زبونشو بیرون آورد.
-قراره بریم پیاده روی ای جی، بیا اینو ببندم برات.
سرش رو جلو آورد و منتظر شد، قلاه اش رو بستم و با هم راه افتادیم.
راننده ای که ما رو به خونه آورده بود جلوی در بود، با دیدنمون جلو اومد
و گفت:

-آقا ماشین رو بیارم؟
نه نیازی نیست می خوایم قدم بزنیم.
سری تکنون داد و در رو برامون باز کرد.
موقع اومدن اسم کوچه رو دیده بودم و یادم بود از کدوم سمت اومدیم.

#باشگاه_شهوت

الت مصنوعیو روی صندلی دوچرخه ثابت فیکس کرد و به شونم فشار

آورد تا روش بشینم.
-رکاب میزنی روی اینم بالا پایین شو میخوام ارضا شدنتو ببینم.
پارت پنجاهونهم

<https://t.me/+DHtL6oEGAsU4ZDNh>

بچه ها رمان دوممه از دستش ندید 🖱

تاوان خیانت, [AM 11:19 10/21/2023]

🌟🔥❤️🌟🔥❤️🌟🔥❤️

🌟🔥❤️🌟🔥❤️

🌟🔥❤️

🌟

#تاوان_خیانت3

#پارت_146

قدم زنان از خونه کم کم فاصله گرفتیم و از چندتا خیابون گذشتیم. همه چیز برامون تازگی داشت و مدام نگاهمون بین مغازه ها و آدم ها می گذشت.

یه پارک بزرگ رو به رومون بود که به الکس گفتم:

-بریم اونجا؟

الکس سری تکون داد و به فارسی گفت:

-آره ولی فارسی حرف بزن بتونیم دوست پیدا کنیم.
-باشه.

توی عابر پیاده وایستادیم تا چراغ رفت و آمد سبز بشه و حرکت کنیم.
یه دفعه تنه ای بهم خورد و یه مرد با سرعت از کنارم گذشت و وسط
خیابون رفت! ای جی پاس بلندی بهش کرد اما اون بی توجه از بین
ماشین ها گذشت و رد شد!

الکس نگران سمتم برگشت و پرسید:

-خوبی؟ اون چرا اینجوری کرد؟

-خوبم، بیخیال بیا بریم.

چراغ سبز شده بود که از خیابون گذشتیم و وارد پارک شدیم.
پارک بزرگی بود و پر بود از درخت و فضای سبز، درخت هایی که تو
خیابون انگشت شمار بودن اما اینجا به هر سمتی می رفتی می
دیدیشون.

چندتا پسر با اسکیت از کنارمون گذشتن که الکس سریع گفت:

-کاش ما هم میاوردیم.

-دفعه بعد میاریم.

قدم زنان جلو رفتیم تا اینکه به محوطه ی بازی بچه ها رسیدیم، تمام
وسایل مناسب بچه ها بودن و ما نمی تونستیم ازشون استفاده کنیم.
الکس ناراحت نگاهم کرد و گفت:

-تاب بلند نداره.

سری تکون دادم و گفتم:

-آره اینجا نداره، دد حتما جایو سراغ داره که...

با صدای بلند پاس سگی و بعد ای جی حرفم قطع شد و تو یه لحظه فقط
تونستم الکس رو به پشت خودم بکشم و قلاده ی ای جی رو محکمتر
بگیرم.

پیت بول قدم به قدم بهمون نزدیک می شد و رو به ای جی بلند می
غرید.

اخمی کردم و به پسر ورزشکاری که دو دستی قلاده ی سگش رو چسبیده
بود توپیدم.

-سگتو کنترل کن.

ای جی رو عقب تر کشیدم ولی اونم افتاده به پاس کردن و دندون نشون
دادن.

بچه هایی که تو زمین بازی بودن از صدای سگ ها ترسیده بودن و
داشتن دور می شدن.

-مشکل از سگ توعه سگ منو تحریک کرد.

چشمام از حرفش گرد شدن، باورم نمی شد همچین حرف بی منطقی رو
بهم زد.

الکس عصبی جلو پرید، انگار که فارسی رو یادش رفته باشه تند تند به
انگلیسی و آلمانی فحش می داد و ناسزا می گفت.

-تو چی میگی دیگه برای خودت.

اخمی کردم و قلاده رو محکمتر دور دستم پیچیدم.
-داشتن پیت بول جرمه، قبل اینکه جریمه بشی بهتره سگتو جمع کنی و
بری.

پسر به حرفم بلند خندید و سگش رو عقب تر کشید.
-وای شما دوتا بچه سوسول انگار از اونور آب اومدید.
-بچه چی؟

بلندتر به حرفم خندید که واقعا کفرم رو در آورد. اگه ای جی تو دستام
نبود جلو می رفتم و قطعا یه مشت توی فکش می خوابوندم.

تاوان خیانت, [PM 2:26 10/23/2023]



#تاوان_خیانت3

#پارت_147

یه پسر دیگه با لباس های ورزشی جلو اومد و اون پسری که باهاش
بحث می کردم رو صدا زد.
-رادوین چی شده؟

حالا اسم پسر رو به روم فهمیدم، سرش رو کمی چرخوند و گفت:
-هیچی زئوس منو کشوند اینور.

الکس که حسابی عصبی شده بود دستم رو گرفت و به انگلیسی گفت:
-نیومده گیر دوتا نفهم افتادیم، بیا بریم.

سری تکون دادم و یه قدم عقب رفتم.

-اوه متاسفم دوستم باعث آزارتون شده.

با صدای اون پسر هر دو سرجامون ایستادیم، مگه دد نگفته بود تو اینجا

افراد کمی انگلیسی بلدن پس چرا این پسر انقدر غلیظ حرف زد!

الکس اخمی کرد و تند جوابشو داد:

-به جای تاسف بهتره به دوستتون بگید سگشو درست تربیت کنه.

اون پسر که هنوز اسمش رو نفهمیده بودم، سری تکون داد و گفت:

-حتما، ببخشید ما درست آشنا نشدیم من پرهام هستم.

دستش رو جلو آورد و منتظر به الکس نگاه کرد. تو فیلم های ایرانی که

دیده بودیم می دونستیم اون ها حتی برای اولین بار هم خیلی گرم و

صمیمی برخورد می کنن.

الکس نیم نگاهی بهم انداخت و بعد دستش رو دراز کرد و تو دست اون

پسر گذاشت.

-الکس هستم.

دست دادنشون بیشتر از چند لحظه طول کشید، حس کردم حتی

فشاردنش هم غیر عادیه. انگار هر دو با دست دادن داشتن زور آزمایی می

کردن!

بعد از چند لحظه با پاس دوباره ای جی و اون پیت بول وحشی الکس و پرهام از هم جدا شدن.

چند قدمی ای جی رو عقب کشیدم و رادوین هم همینکار رو کرد.
-بهتره ما دیگه بریم.

اینو گفتم و عقب تر رفتم. الکس هم سریع همقدم باهام شد. هنوز دور نشده بودیم که پرهام بلند گفت:

-ما اکثر مواقع این تایم اینجاییم خوشحال میشیم دوباره همو ببینیم.
الکس زیر لب خیلی آروم غرید:

-اصلا پیشنهاد خوبی نیست.

در جواب اون پسر بلند گفتم:

-ببینیم چی پیش میاد.

تاوان خیانت, [PM 12:49 10/24/2023]

✨💧❤️ ✨💧❤️ ✨💧❤️

✨💧❤️ ✨💧❤️

✨💧❤️

✨

#تاوان_خیانت3

#پارت_148

یکم که ازشون فاصله گرفتیم الکس سریع غر زد:
-کاش پلیس می اومد سگش رو می گرفت یکم ادبشون می کرد.
با شک گفتم:

-فکر کنم داشتن پیت بول تو ایران جرم نیست.
الکس با چشمای گرد نگاهم کرد و گفت:
-مگه میشه؟ از کجا فهمیدی؟

-آخه اون پسر به حرفمون خندید پس حتما داشتنش جرم نیست، تازه
دیدم که راحت آورده بودش پارک.
الکس ناباور سری تکون داد و گفت:
-راست میگی!

حدود یک ساعتی توی پارک و خیابون های اطرافش چرخیدیم تا اینکه به
خونه رسیدیم.

قلاده ی ای جی رو باز کردم و داخل خونه رفتیم.
مامان که توی سالن بود با دیدنمون خودشو جلو کشید.
خوش گذشت؟

سری تکون دادم و روی یکی از مبل ها نشستم.
-نتونستیم هیچ دوستی پیدا کنیم مامان.
الکس هلویی برداشت و روی دسته ی مبل نشست.
مامان لبخندی زد و رو به الکس گفت:

-توی چند ساعت که همیشه دوست پیدا کرد ولی مطمئنم توی این مدتی
که اینجا هستیم کلی دوست پیدا می کنید.

الکس گاز آبداری به هلو زد که منم هوس کردم.
-آخه مگه دد نمی گفت ایرانیا خیلی خوبن و ماها خیلی چسی هستیم؟
با یادآوری این اصطلاح ناخواسته خنده ام بلند شد، اصلاح های نریمان
همیشه جالب و خنده دار بود ولی هیچ وقت نمی تونستم معنی
همشون رو درست درک کنم یا بفهمم.
-نریمان حرف زیاد میزنه تو گوش نکن عزیزم.
الکس سری تکون داد و هسته ی هلو رو توی بشقاب انداخت.
-میگم چقدر شیرین بود این!
ددی یه دفعه توی سالن اومد و چندبار دست زد که سمتش برگشتیم.
-پاشید همگی آماده شید.

تاوان خیانت, [AM 11:50 10/25/2023]



#تاوان_خیانت3

#پارت_149

مامان قبل از ما پرسید:

-کجا میریم؟

-فرحزاد.

-وای من الان آماده میشم.

مامان تند بلند شد و رفت! فرحزاد مگه کجا بود که مامان انقدر ذوق و عجله داشت؟

الکس از مبل پایین پرید و گفت:

-برای چی اونجا میریم؟

-برای شام.

با تعجب به ددی نگاه کردم و گفتم:

-الان زود نیست؟

خب قبلش می خوایم تهران گردی کنیم، به نظرم بتونید کلی فیلم و عکس خوب بگیرید و به اشتراک بزارید.

با این حرفش چشمام برقی زدند و با لبخند کوچیکی بلند شدم. بهتر بود بیشتر به خودم برسم.

بالا رفتیم و توی اتاقم برگشتم. من هنوز وسایلمو کامل از چمدونم بیرون نیاورده بودم و حتی درست هم استراحت نکرده بودیم. البته این توی خانواده ی پر انرژی ما کاملاً عادی بود.

از توی چمدون شلوار و پیراهن نخی خنکی برداشتم و پوشیدم. دوتا دکمه بالایی رو باز گذاشتم و آستین هاش رو چند تا زدم و بالا کشیدم. نیازی به عینک آفتابی نداشتم چون خیلی وقت بود خورشید غروب کرده بود اما گردنبندی که دوست داشتمو انداختم.

موهام رو حالت دادم و در آخر کمی عطر زدم.

-لیدی اند جنتلمنز...

صدای بلند نریمان با آخی که گفت قطع شد.

-نیما دستت خیلی سنگین شده، باید یه سر برم پزشکی قانونی طول درمان بگیرم.

در رو باز کردم و با خنده به نریمان و بابا نگاه کردم.

-چند سال اونور بودیم زبونتو یادت رفته؟ از بچه ها یادبگیر یکم.

حرفش هنوز تموم نشده بود که الکس با دو از ته راهرو اومد و به انگلیسی گفت:

-دد اون موتور کوچولو قرمزه رو میدی به من؟

بابا سری به عنوان تاسف تگون داد و نریمان قهقهه زد. به زور جلوی خودمو گرفتم تا نخندم.

-پس برای من.

-نه!...

نریمان خواست پشت سر الکس بدوئه اما بابا دستشو گرفت و گفت:

-پنجاه ها موتور و ماشین داری یکیشو بزار بچه برداره.

-دوتا هم دست و پا و چشم و گوش دارم بیاد یکی از اینا رو بیره، ولم کن نیما الان کلکسیونمو خراب می کنه.

با این حرف هاشون کنجاو شدم تا منم اون ماشین و موتورها رو ببینم. پشت سر دد قدم برداشتم و وارد اتاقشون شدم.

انگار یک دفعه زمان بیست سال یا حتی بیشتر به عقب برگشت، اتاق

حال و فضای قدیمی و جالبی داشت.
یه طرف اتاق یه کتابخونه خیلی بزرگ بود که توش پر بود از کتاب! یه
قسمتی از کتابخانه در شیشه ای داشت که الکس بازش کرده بود و موتور
و ماشین هاش رو دونه دونه بیرون میاورد و نگاه می کرد.
-دست نزن بچه، اه قلبم.
شایان با لذت پا روی پاش انداخت و گفت:
-اون موتور آبی رو بردار الکس، اون همه قطعاتش باز و بسته میشه.
دد سریع دستشو جلو برد و گفت:
-نه! اون به جونم بسته اس.
قدمی توی اتاق زدم و جلوی قاب عکس هایی که به دیوار وصل بود
وایستادم.

تاوان خیانت, [AM 11:42 10/27/2023]

✨💧❤️ ✨💧❤️ ✨💧❤️

✨💧❤️ ✨💧❤️ ✨💧❤️

✨💧❤️

✨

#تاوان_خیانت3

#پارت_150

-چقدر کوچولو بودید!
با حرفم شایان پشت سرم وایستاد و گفت:
-چقدر زود گذشت.
-خیلی بامزه بودین دد.
یه دفعه دستای نریمان از پشت دور گردنم حلقه شد و وزنشو روی کولم
انداخت و گفت:
-الان هم خیلی خفنیم مگه نه؟
-فکر کنم همینجوره.
-نریمان جونم خیلی عاشقتم من رفتم دیگه.
-وایستا الکس تو یکی منو به فنا دادی.
الکس و نریمان از اتاق بیرون دویدن.
شایان دست توی جیبش کرد و گفت:
-چیزی از وسایل قدیمیمون نمی خوای آدریان؟
دوباره نگاهی به اتاق انداختم و گفتم:
-چمدون هاتونو چیدید؟
-نه اتاقمون اینجا نیست، این اتاق بچگیمونه که نیما دست بهش نزده.
آهانی زمزمه کردم و چرخ توی اتاقشون زدم.
-اینجا انقدر قشنگه که دوست دارم همیشه همین مدلی بمونه و
نگاهشون کنم.
شایان سری تکون داد و گفت:
-منم موافقم، بریم پایین دیر شد.

سری تگون دادم و همراهش پایین رفتیم.
ماشین شایان و نریمان قرار بود فردا برسه ولی بابا یه ماشین خفن داشت.

همه پایین بودن که ددی گفت:
-سوار شید دیگه.

-همه جا نمیشیم این تو رادان!
نریمان درست می گفت، محال بود همگی توی این ماشین جا بشیم.
ددی سری تگون داد و گفت:

-من و شایان با ماشین یکی از نگهبانا میایم.
-نه من و بچه ها با نگهبان میایم.

نمی دونم چرا الکس اعتراض نکرد ولی من دوست نداشتم با راننده برم.
تا خواستم اعتراض کنم نریمان نامحسوس چشمکی بهم زد که چیزی نگم.
-مطمئنی؟

نریمان تند سری تگون داد و در جلو رو باز کرد و ددی رو به زور سوار کرد.
در عقب هم باز کرد و گفت:
-بدو شایان.

-کم آتیش بسوزونی، مراقب بچه ها هم باش.
-ای بابا مگه میخوایم چیکار کنیم، ما هم پشت سرتون با راننده شخصی میایم کلاس هم داره.

با همین حرف هاش شایان رو هم سوار کرد و بابا راه افتاد.

تاوان خیانت, [AM 10:28 10/28/2023]



#تاوان_خیانت3

#پارت_151

ماشینشون که از حیات خارج شد نریمان گفت:

-بزن بریم.

خودش و الکس سمت پارکینگ راه افتادن و منم پشت سرشون رفتم.

-وای دد چقدر این خفته.

چشم‌ام با دیدن اون موتور فوق العاده برق زد.

منم مثل الكس جلو رفتم و دستی روی بدنه اش کشیدم و گفتم:

-این مال توعه؟

نه مال نیماست که خیلی کم ارزش استفاده کرده و ماهم اجازه نداریم

بہش دست بزنیم.

-پس ما نمی توانیم سوار بشیم؟

با شیطننت خندید و گفت:

قانون اولمونو یادت رفته؟ ما هر جوری که بخوایم خوش می گذرونیم

پسر.

الکس سری تکنون داد و گفت:

-ما به هیچ اجازه ای نیاز نداریم.

دد سری تکنون داد و دوتا کلاه کاسکت برداشت و سمتمون گرفت.

-حالا اینا رو سرتون کنیم که پاره نشیم.

-پس خودت چی؟

-خب دوتا داریم و بهتره شما بپوشید جهت اطمینان و همون پاره نشدنه.

دد سوار موتور شد و با استارتی روشنش کرد و گاز داد.

چه صدایی میده، جون...

الکس سریع گفت:

-من آخر میشینم.

باشه ای زمزمه کردم و پشت دد نشستم و الکس هم پشتم نشست.

نریمان آروم راه افتاد و وقتی جلوی در رسید نگهبان با عجز و ناله گفت:

-آقا خواهش می کنم بزارید برسونمتون، آقا نیما منو اخراج می کنه.

دد شونه ی نگهبان رو فشرد و گفت:

-نترس نمیزارم کاری بهت داشته باشه، از دلت میاد بچه هام اولین باره

اومدن اینجا بهشون خوش نگذره؟

نگهبان با حال زاری نگاهمون کرد و گفت:

-پس آقا خیلی مراقب باشید، شهر خیلی شلوغ تر شده و رانندگی ها

افتضاح.

-نگران نباش آقات کلی جایزه ی دست فرمون داره.

نریمان با نیش گازی از خونه بیرون زد.
نگهبان جویری عجز و ناله می کرد که اگه بابا رو نمی شناختم فکر می کردم
غول بی شاخ و دمه!
به غیر از اون دست فرمون دد حرف نداشت، اون بیشتر تایم خالیش رو
توی پیست های مسابقه رانی می گذروند و من و الکس هم چندباری
باهاش رفته بودیم. البته که تمام اون مسابقه ها غیر قانونی بودن و این
راز رو فقط شایان و ما سه نفر می دونستیم.

تاوان خیانت, [PM 1:32 10/29/2023]



#تاوان_خیانت3

#پارت_152

موتور سواری همیشه لذت زیادی برام داشت مخصوصا اگه باد به صورتم
می خورد و بین موهام حرکت می کرد ولی متاسفانه جلوی خانواده باید
از این مورد چشم پوشی می کردم.
دد دوباره لایی کشید و یه دفعه سرعتشو کم کرد و گفت:

-بدبخت شدم از ماشین نیما سبقت گرفتم.
-پشتمونن.

تا حرف از دهن الکس بیرون اومد ماشینشون کنارمون رسیدن. شیشه ی
سمت بابا پایین اومد و دد نالید:

-یکم زود نیست برای رو به رو شدن؟
محافظ کلاه کاسکتو بالا دادم و قبل از بابا تند گفتم:
-بابا چه موتوری داری، خیلی خفنه.

-می بینم که خوب خاک روشو تمیز کردید.
پنجره عقب پایین اومد و مامان با هیجان گفت:
-برگشتنی من باهاتون میام.

شایان، مامانو که از پنجره خم شده بودو به داخل کشید و نشنیدم چی
گفت اما بابا به دد گفت:

-حواسم بهت هست چندتا لایی می کشی.
دد گازی به موتور داد و گفت:

-اگه درست بگی چندتا لایی کشیدم میزارم اونجوری که دلت می خواد
ادبم کنی.

دوباره گازی داد و از بین ماشین ها عبور کرد.
الکس دستاش بالا برد و داد زد:

-اوووو دد! ایول داری.

پوزخندی زدم و منم گفتم:

-فکر کنم دیگه قرار نیست سالم ببینیمت.

-من روی شما دوتا حساب باز کردم، هوامو داشته باشید.

-ترفندهای من دیگه جواب نمیدن.

منم حرف الکس رو تایید کردم و گفتم:

-منم همچنین نریمان جونم.

دد دوباره لایی کشید و گفت:

-پس هر سه تامون به فنا رفتیم.

صدای خندمون بلند شد.

چند جایی وایستادیم و عکس گرفتیم تا به فرحزاد رسیدیم.

فکر می کردم یه جای فوق العاده شیک و با کلاس باشه اما یه جای باصفا

پر دار و درخت بود.

بابا و ددی سمت تخت نزدیک حوض رفتن.

تاوان خیانت, [PM 12:24 10/30/2023]

✨💧❤️ ✨💧❤️ ✨💧❤️

✨💧❤️ ✨💧❤️

✨💧❤️

✨

#تاوان_خیانت3

#پارت_153

روی تخت نشستیم و نریمان بی حواس کنار نیما رفت و تا خواست
بشینه نگاهش بهش خورد و از جا پرید.
-کجا، نشسته بودی.

-نه ممنون می خوام آخرین غدامو با لذت بخورم.
-خوبه که می دونی آخرین غذا تو داری می خوری.
با اعتراض به نیما نگاه کردم.
-بابا اینجوری نگو، دد همیشه مراقبمونه.

بابا بی حرف سری تگون داد و ددی منو رو بینمون پخش کرد و گفت:
-انتخاب کنید چه می خورید.

یکی از منوها رو برداشتم و با الکس بهش نگاه کردیم.
هر چی به غذاها نگاه می کردیم نمی فهمیدیم کدوم خوشمزه تر ممکنه
باشه از اون همه تنوع کباب فقط اسم کوبیده رو بلد بودیم.
الکس خسته عقب کشید و گفت:

-من نمی دونم کدومش بهتره خب!

شایان با لبخند مهربونی نگاهمون کرد و گفت:

-کباب های اینجا معروفه نیما هم متخصصشون، دوست دارید براتون
انتخاب کنه؟

من و الکس سریع موافقت کردیم و نریمان هم گفت:

-منم دوست دارم نیما جونم برام انتخاب کنه.

-به نظرم کشک بادمجون برای تو خوب باشه.

چهره ی من و الکس باهم توی هم رفت، هر دوتامون از این غذا بدمون

می اومد.

-اینکه پیش غذاست بی انصاف، اگه من ضعف کنم تو راه برگشت موتور
چپ بشه و...

ددی یه دفعه پس گردنی ای به نریمان زد که حرفش نصفه موند.
-بیا نیما انقدر منو زدی بقیه هم یاد گرفتن، از فردا دست همه زرت
میشینه پس گردنم.

-اگه من بدونم این انرژی رو از کجا میاری انقدر چرت و پرت میگی
شیرینی میدم.

نریمان با شیطنت کمرشو صاف کرد و گفت:

-جونم برات بگه که من...

-بس کن نریمان!

نریمان مثل همیشه موفق شد تا صدای بابا رو بلند کنه و بعد با لبخند
پیروزی عقب بکشه.

-خب پس من برم دستامو بشورم.

تا از جاش بلند شد مامان هم بلند شد و همراهش رفت.

شایان رو بهمون گفت:

-تا غذا رو سفارش بدیم نمی خواید این اطرافو ببینید؟

نگاهم توی حیاط گذشت، حیاطش پله می خورد انگار یه باغ بزرگ بود.

سری تکون دادم و با الکس بلند شدیم و شایان هم پشت سرمون کفش
هاشو پوشید.

بوی عطر گل و درخت ها توی حیاط پیچیده بود با موسیقی سنتی ترکیبی

مست کننده داشتن.

-می دونستید اولین رستورانی که با مامانتون اومدم اینجا بودش؟
الکس با چشمای برق زده گفت:
-چقدر رمانتیک بودید دد! اینجا خیلی قشنگه.
شایان سری تکون داد و گفت:
-خب بیشتر بخاطر جلب توجه بود آخه اون موقع اینجا لاکچری هم
حساب می شد.

تاوان خیانت, [AM 11:39 10/31/2023]

✨💧❤️ ✨💧❤️ ✨💧❤️

✨💧❤️ ✨💧❤️

✨💧❤️

✨

#تاوان_خیانت3

#پارت_154

با حس نگاه سنگینی سرم به عقب برگشت، یه اکیپ دختر و پسر دور
میزی نشسته بودن و یه دختر از بینشون خیرمون شده بود.
بی توجه نگاهمو ازش گرفتم و از اونجا دور شدیم.
کمی اطراف رو نگاه کردیم و دوباره پیش بقیه برگشتیم و با دیدن غذاها

معدم صدا کرد.

الکس سر پایی کمی از کباب رو کند و توی دهنش گذاشت.

-اوم خوشمزس!

با حرفش مشتاق شدم تا زودتر امتحان کنم. با اولین قاشق چشمام کاملاً

باز شدن واقعا چقدر لذیذ بود!

نریمان پیاز بزرگی برداشت و گفت:

-بترکونم؟

-نه بو میده.

-انقدر سوسول نباش آدریان، مزه غذا به همیناس.

من نمی دونم چرا وقتی دد خودش پیاز نمی خورد همیشه دوست داشت

بهش مشت بزنه و به سختی هم موفق می شد. این مزه اش کجا بود.

با تمام قدرت مشتشو روی پیاز کوبید و دادی کشید.

-آیی لامصب مشتم.

ددی با خنده پیازو برداشت و خودش با یه ضربه شکوندش.

-آخه خدای ادا دو دقیقه آروم بگیر.

با خنده بقیه غذا رو خوردیم.

بابا پارچ سفالی رو برداشت که نگاهم بهش افتاد.

توی لیوان های یکبار مصرف دوغ پر می کرد که اعتراض کردم.

-من نوشابه می خوام.

-اما دوغ های اینجا فرق داره خوشمزه تره.

شایان حرف بابا رو تایید کرد.

-تازه با این غذا فقط دوغ می چسبه.

با قیافه درهم به لیوانم نگاه می کردم. الکس شکمو لیوانمو برداشت و یه دفعه سر کشید.

-اوغ...

تمام دوغ رو کنار تخت بیرون ریخت.

-چی شد؟

دستمو پشت کمرش گذاشتم اما الکس تند تند سرفه می کرد. مامان چندتا دستمال کاغذی سریع برداشت و نریمان با یه بطری آب معدنی پایین اومد و به زور توی دهن الکس ریخت.

-الکس خوبی؟

دهنشو با دستمال خشک کرد و سر تکون داد.

-دوغه خراب بود که!

بابا یکی از لیوان ها رو برداشت و کمی ازش خورد.

-این که سالمه الکس!

چهره ی الکس توی هم رفت و نالید:

-نخور خیلی ترش و گاز و داره، گلومو سوزوند.

نریمان سری به نشونه ی تاسف تکون داد و سر جاش برگشت.

-اصلا شما دوتا بچه خارجی چه به غذای اصیل ایرانی.

-خیلی بدی دد، این اصلا قابل خوردن نبود!

نریمان یه لیوان پر برای خودش ریخت و جلوی چشممون سر کشید که

قیافه الکس بیشتر توی هم رفت.

کنجکاو شدم تا یکم ازش بخورم اما تا یه جرعه شو قورت دادم لیوانو روی تخت گذاشتم.

-واقعا بدمزس، انگار اسیده!

همه سری به عنوان تاسف برامون تکون دادن و شایان از تخت پایین اومد و گفت:

-من برم دوتا نوشابه برای اینا بگیرم.
-کوکا.

-پپسی.

یه دفعه زیر خنده زد و گفت:

-باشه ببینم چی میشه.

گیج نگاهش کردم نفهمیدم چرا خندید اما بقیه هم با لبخند معنی داری نگاهمون کردن.

وقتی دد با دوتا نوشابه ی شیشه ای برگشت تازه متوجه شدم.

غذامون تموم شده بود که نریمان گفت:

-اگه گفتین چی می چسبه؟

بابا جواب داد.

-چایی بگم بیارن؟

-با قلیون خیلی می چسبه مگه نه؟

-آره مخصوصا وقتی شیشه اشو میکنم ته حلقه.

-ای بابا یکی بهش بگه دوران دیکتاتوری خیلی وقته تموم شده!

ددی سری تکون داد و گفت:

-آره الان دوران مدرنیته مثل شکنجه روحی و روانی جاشم نمی مونه خوبه دیگه.

دد یه دفعه سمتمون برگشت و گفت:

-میگم شما دوتا هجرتون گذشته نمی خواید برید خونه مستقلی؟ غذاتونم با من، اکیپ و پارتی و مسافرتم پایه تونم.

تاوان خیانت, [AM 11:44 11/1/2023]

✨💧❤️ ✨💧❤️ ✨💧❤️

✨💧❤️ ✨💧❤️

✨💧❤️

✨

#تاوان_خیانت3

#پارت_155

با کل کل های بی شمارمون شب قشنگی برای همدیگه ساختیم. از اونجایی که خسته بودیم زود به خونه برگشتیم و به اتاق هامون پناه بردیم.

.....

-اینجا چقدر خوبه آدریان!

نگاهم توی پیست یخ چرخید، باورم نمی شد مامان همچین بلیط خفنی

رو بهمون داده و مسابقم رو یادش بوده!
-بریم تو زمین؟
الکس سری تکنون داد، هر دو کفش پاتیناژمونو پوشیدیم و دستکش
دستمون کردیم.
وارد زمین یخی شدیم و چرخی دور الکس زدم.
-مسابقه میدی؟
-اوم بزار فکر کنم...
یه دفعه با سرعت حرکت کرد که دنبالش راه افتادم.
-یه بار شد بدون کلک ازم ببری.
خنده ی بلندی کرد و با تمام سرعتش سعی داشت ازم فاصله بگیره.
با سرعت از بین دوتا پسر گذشتم و با حرکت نمایشی از الکس جلو زدم.
-یوهو...
کمی ازم جلو زد که از بین الکس و یه دختر لایی رد کردم.
-عمرا ازم جلو بزنی بچه.
به ته سالن رسیدیم که الکس با نفس زدن گفت:
-حالا تو یه کار خوبی هی پزشو بده.
روی یه پام نشستم و سرمو به عقب خم کردم و چرخی زدم.
-نه که تو هم پز عضله هاتو نمیدی؟
دستمو گرفت و کمکم کرد بیشتر بچرخم.
-من که مدال نمی‌گیرم هی بزارمش رو شلف.
آروم بلند شدم و گفتم:

-شاید این یکیو که گرفتم تقدیمت کنم، حالا باید فکر کنم روش.
خواست زیر پایی برام بگیره که از بالای پاش پریدم و زبونی در آوردم.
-دیگه داری وحشی میشی جوجه.
با این حرفم چشماش گرد شدن و بعد دنبالم افتاد.
-صبر کن بگیرمت کاری ندارم.
قهقهه ای زدم و گفتم:
-بابا هم زیاد این حرفو با دد میگه اما می دونی دیگه...
یه دفعه یه دختر صاف توی بغلم افتاد و برای اینکه نیفتیم مجبور شدم
دستامو دورش حلقه کنم و کمی عقب برم.
الکس سریع کنارم وایستاد و نگران پرسید:
خوبی؟
سری تگون دادم و اون دختر از بغلم بیرون اومد.
دستی به پیشونیش کشید و موهاشو از جلوی چشمش کنار زد.
-بیخشید، حواسم نبود و یه دفعه بهتون خوردم.
-اشکالی نداره، چیزیت که نشد؟

تاوان خیانت, [AM 11:14 11/2/2023]



#تاوان_خیانت3

#پارت_156

سری تکون داد و زمزمه کرد:
-نه.

همین که چیزیش نشده بود خوب بود، اصلا دوست نداشتم دردرس برای
خودمون درست کنم.
خواستم با الکس سر تمرین خودمون برگردم که توجهم به دختر جلب شد.
چرا کسی نیومد حالشو بپرسه؟
-اوم، همراهی نداری؟ آخه کسی سراغت نیومد.
-تنهام.

الکس با اشتیاق گفت:

-من الکسم، دوست داری با ما تمرین کنی؟
دختر نگاهی بهش انداخت و با خجالت گفت:
-اشکالی نداره؟ آخ ببخشید منم پاییزم.
پاییز؟ چه اسم عجیب اما قشنگی.
الکس باهاش دست داد و گفت:
-چه جالب، این اسم سومین فصل ایران نیست؟
پاییز خنده ی بانمکی کرد و گفت:
-همونه، از اول معلوم بود ایرانی نیستید.

-تقریباً هستیم من آدریانم.

پاییز با لبخند نگاهم کرد.

-پس ایران بزرگ نشدید.

الکس لایکی بهش نشون داد.

-ایول باهوشی.

با همدیگه آروم شروع به حرکت کردیم، دوست داشتم بیشتر باهاش آشنا بشم برای همدیگه گفتم:

-زیاد اینجا میایی؟

-آره، این ورزش رو خیلی دوست دارم.

از اینکه یه وجه اشتراک باهاش پیدا کرده بودم نمی دونم چرا ته دلم خوشحال شدم.

-شما از کدوم کشور اومدید؟

-سوئیس.

با خوشحالی زیادی نگاهم کرده و ذوق کرده گفت:

-واقعاً؟ اونجا خیلی قشنگه مگه نه؟

-آره تا حالا هیچ کشوری به قشنگی سوئیس ندیدم.

پاییز سرشو تکون داد و گفت:

-من فکر می کردم پاریس خیلی قشنگ باشه اما وقتی اونجا رفتم دیدم با

چیزی که توی اینترنت خلی فرق داره، سوئیس رو نتونستم تاحالا برم

بخاطر همین نمی دونستم به اینترنت اعتماد کنم یا نه.

خب همه چیز توی اینترنت با واقعیتش فرق داره ولی می تونم بهت

اطمینان بدم از اومدن به سوئیس پشیمون نمیشی.
پاییز متفکر سری تکون داد. الکس چرخى دورمون زد و گفت:
-نمی خوای تمرین کنی آدریا؟
پاییز سوالی نگاهم کرد و پرسید:
-تمرین چی؟
-مسابقه دارم.
-مسابقه ی سرعتی؟
-نه، حرکات نمایشی انفرادی.
-چه جالب.

تاوان خیانت, [AM 11:29 11/4/2023]



#تاوان_خیانت3

#پارت_157

سری تکون دادم و قسمت خلوتی رفتیم. الکس و پاییز نگاهم می کردن
که شروع کردم.

آهنگ ملایمی پخش می شد که هیچ به نوع رقص و حرکات من نمی خورد و این واقعا اذیت کننده بود.

اینجا مثل سوئیس نبود که به راحتی بتونم یه دریاچه یخ زده برم و هر جوری که میخوام تمرین کنم بنابراین باید می رفتم و تایم خصوصی می گرفتم فقط امیدوار بودم روزهایی از هفته رو برای تایم خصوصی خالی داشته باشن.

علاوه بر پاییز و الکس چند نفری جلو اومدن و به حرکاتم نگاه کردن. نمی خواستم تمرکزم از دست بدم ولی من هنوز با آدم های اینجا ارتباطی نگرفته بودم و نمی دونستم این ورزش و حرکاتم توی کشورشون عادیه یا نه.

با چرخشی کوتاه تمومش کردم و وایستادم.

پاییز برام دست زد که اون چند نفریم که دورم بودن دست زدن.

یکی از پسرها گفت:

-داداش خیلی خفنی.

با تعجب نگاهش کردم، چرا گفت داداش؟ شاید برای اینکه اسممو نمی

دونه اینجوری صدا کرده!

لبخندی زدم و گفتم:

-مرسی این اجرا چیزی نبود.

پسر کناریش با هیجان گفت:

-اوه بچه ها خارجیه، دیدین گفتم.

-مگه خارجی چشه؟

-الکس!

دستشو گرفتم تا بهشون نپره. همیشه زود جوش میآورد و توی هر شرایطی دوست داشت دعوا کنه. اون پسر شونه ای بالا انداخت و گفت: -هیچی، با بچه ها شرط بسته بودیم فقط. شرط سر اینکه ما اهل کجا هستیم؟ چه جالب. -خب بعد از کجا مطمئن شدید ما خارجی هستیم؟ می خواستم به الکس بگم از قیافه تابلومون اما اون پسر گفت: -از لهجه های بامزتون، من امیر هستم تو هم فکر کنم الکس بودی. دستشو که جلو آورد الکس باهاش دست داد و بقیه هم شروع کردن به معرفی کردن خودشون. نفهمیدم زمان چه جوری گذشت که تایم بلیطمون تموم شد.

تاوان خیانت, [AM 11:59 11/5/2023]

✨💧❤️ ✨💧❤️ ✨💧❤️

✨💧❤️ ✨💧❤️

✨💧❤️

✨

#تاوان_خیانت3

#پارت_158

پاییز هم همراهمون بیرون اومد و جلوی در ورودی گفت:

-خوشحال شدم از آشنایی باهاتون.

-صبر کن برسونیمت.

-نه ممنون میان دنبالم.

سری تکون دادم، دوست داشتم شماره تلفن یا حداقل آیدیش رو بگیرم

اما پاییز منتظر به خیابون نگاه می کرد.

-دد اومد.

به سمتی که الکس اشاره کرد نگاه کردم، شایان بود که دستشو برامون

تکون می داد.

الکس رو به پاییز گفت:

-نمی خوای برسونیمت؟

-نه، برادرم تا چند دقیقه دیگه می رسه.

دوباره خداحافظی کردیم و از پله ها پایین رفتیم.

-سلام جوجه ورزشکارای من.

الکس از در عقب سوار شد و از همون پشت دستاشو دور گردن دد حلقه

کرد.

بین جیغ و داد و بوسه و گازهاشون روی صندلی جلو نشستم.

نگاهم روی پاییز بود، موبایلشو در آورد و مشغول حرف زدن شد.

چرا شمارشو نگرفتم؟

دستی روی شونم نشست و فشار آرومی بهش داد.

-کجایی پسر؟

-هیچ جا.

شایان راه افتاد و پرسید:

-خوش گذشت؟

-خوب بود.

-دد فکر کنم چندتا دوست پیدا کردیم.

-چه خوب، چندتا؟

الکس شروع به شمردن کرد و اسماشونو یکی یکی به شایان می گفت.

-میگم کجا داریم میریم؟

با این حرفم صحبتشون قطع شد و شایان با هیجان گفت:

-اول بریم قنادی بهم شیرینی بدید یا بعدش میریم؟

-چرا؟ چی شده؟

-اوم حدس نمی زنید؟

چیزی به ذهنم نمی رسید، نگاهی به الکس کردم که با شیطنت گفت:

-من می دونم، صبح از ددی شنیدم داشت تلفنی حرف می زد.

-می دونستی فال گوش وایستادن اصلا خوب نیست الکس؟

-من که نخواستم بشنومم، گوشم خودش شنید.

-یکی به من میگه چی شده؟

-داریم میریم ماشینمونو بگیریم.

چشمام از خوشحالی برقی زدن، اینجوری عالی می شد.

یعنی می شد فردا پاییز رو برسونم؟ یا حداقل به بهونه ی تفریح و تهران

گردی با ماشین بریم و چرخى بزنىم...

تاوان خیانت, [AM 11:45 11/6/2023]

✨💧❤️ ✨💧❤️ ✨💧❤️

✨💧❤️ ✨💧❤️

✨💧❤️

✨

#تاوان_خیانت3

#پارت_159

دد جلوى يه نمايشگاه بزرگ نگه داشت. با هم داخل كه رفتيم ددى رو داخل ديديم.

همزمان با الكس سلام كرديم و ددى با لبخند جوابمون رو داد.

مردى كه صاحب نمايشگاه بود هم با مهربونى جوابمونو داد.

خب بچه ها اينجا يكى از بهترين نمايشگاههاى ماشينه برىد ببينيد كدوم چشمتونو مى گيره.

سرى تكون دادم.

بين ماشين ها حركت مى كرديم، واقعا دلم براى ليزا تنگ شده بود.

از بين ماشين هاى كه بعضياشون سنشون از منم بيشتر بود گذشتم و با ديدن شاهكار ايتاليا چشم هام چهارتا شد.

-اوپس!...

-چرا وایستادی؟

به ماشین اشاره کردم که الکس سرشو چرخوند و با دیدنش سمتش دوید.

-باورم نمیشه؟

منم کنار ماشین رفتم و دستی رو بدنه ی قرمزش کشیدم.

-منم داشتم ناامید می شدم، چرا همچین جیگریو باید این پشت بزارن.

-بچه هاتون سلیقه ی خوبی دارن آقای مجد.

با صدای اون مرد به عقب برگشتم و گفتم:

-همینو می خوایم ددی.

-ددی به اون مرد نگاه کرد و گفت:

-چکشو می نویسم.

-متاسفم ولی این ماشین رو نمی تونیم اجاره بدیم فقط فروش داریم.

آخه چرا! چی می شد مگه ما که بیشتر از دوماه ایران نیستیم بعدش برمی گردیم.

کمی از ماشین فاصله گرفتم.

ددی نگاهی بهمون انداخت و گفت:

-انگار قراره یکم اینجا سرمایه گذاری کنیم بچه ها.

-هورا، دمت گرم ددی!

ددی و اون مرد دوباره سمت میزشون برگشتن.

شایان چرخى دور ماشینمون زد و گفت:

-چه شانسى داريد پدرسوخته ها.
-شايد چون ددى خوبى داريم.
-ا زبون نريز بچه، بياييد سوار شيد داخلشو ببينيم.
درشو باز كرديم و سه نفرى سوار شديم.
الكس دستى روى داشبردش كشيد و گفت:
-مامان هم عاشقش ميشه.
دد سرى تكون داد و گفت:
-فقط توصيه مى كنم مواظب ماشينشون باشيد شايد نصف شبديد
نيست.
با تعجب به دد نگاه كردم.
-مامان بدون اجازه دست نميزنه.
-اما يه موش هست كه مسابقه ميره.
همزمان با الكس گفتم:
-نريمان!

تاوان خيانت, [AM 11:44 11/8/2023]



#تاوان_خيانت3

کارای تحویل گرفتن ماشین یکم طول کشید ولی بلاخره تونستیم ماشینو بگیریم.

چون هنوز جاده ها رو بلد نبودیم شایان با ما اومد و ددی هم با ماشین دد برگشت.

با سر و صدا ماشینو توی حیاط پارک کردیم که نریمان پایین اومد.
چه خبر... شت این فراریه؟

پله ها رو دوتا درمیون پایین اومد و دور ماشینمون چرخید.
این جیگرو از کجا پیدا کردید؟

-اگه بگم خریدیمش چیکار می کنی؟

با حرفم چشماش گرد شد و سریع سمت ددی برگشت.

-راست میگه؟ واقعا چندبرابر قیمتش پول دادی؟

-فقط یکم سرمایه گذاری کردم، بچه ها می دونن تصادف کنن باید خودشون خسارت و افت قیمتشو بدن.

الکس سری تکون داد و بامزه گفت:

-پس قرار نیست تو پشت فرمون بشینی نریمان جونم.

-واقعا با من این رفتارو می کنید؟

به سختی خنده ام رو کنترل کردم و سری به نشونه ی تایید تکون دادم که
نریمان گفت:

-حیف من که نیما رو راضی کردم به جای فردا، امشب راه بیفتیم بریم شمال.

ددی از کنارمون گذشت ولی بلند گفت:

-یه وقت فکر نکنید بخاطر ترافیک زود می خوایم راه بیفتیم همش بخاطر نریمان جونتونه.

با صدای بلندی از خنده منفجر شدم، دد غرغری کرد.

تا وارد خونه شدیم نریمان دوتا دستاشون دور گردن من و الکس انداخت و گفت:

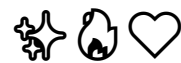
-می دونستید جاده چالوس پر پیچ و خمه حتما باید یه راننده حرفه ای پیشتون باشه.

-اما سوئیس هم پر از این جاده های پیچ پیچی داشت دد! ما جفتمون بلدیمش.

-عکاس و فیلمبردار چی نمی خواید؟

-نگاهی به الکس انداختم که سرشو به نشونه ی مثبت تکون داد.
-اوکی دد با ماشین ما بیاد.

تاوان خیانت, [PM 12:13 11/10/2023]



#تاوان_خیانت3

#پارت_161

مامان برای هر کدوممون یه چمدون کوچیک بسته بود و حتی ای جی رو هم آماده کرده بود.

بخاطر ترافیکی که نمی دونستم در چه حده زود راه افتادیم.
نمی دونم چرا باید انقدر زود مسافرتمونو شروع می کردیم ما هنوز تهرانم درست ندیده بودیم!

از آینه به دد نگاه کردم و گفتم:

-بهتر نبود چند روز اینجا استراحت می کردیم بعد سفر می رفتیم؟
-چون آخر هفته اس همه جا تعطیله داریم میریم بعدش نیما و رادان می خوان بیفتن دنبال کارای شرکت.

الکس تند به عقب برگشت.

-یعنی نمیریم یزد؟ ددی قول کویر داد.

دد لپ الکسو محکم کشید که صدای آخش بلند شد.

-عجله نکن میریم حسابی سیاهت می کنیم.

-آیی، کلی کرم میزنم خب...

-ای جی!...

دد سریع دستشو دورش حلقه کرد و داخل کشیدش.

-پسر شیطون.

نفسمو محکم بیرون دادم. نیم نگاهی به عقب انداختم تا از حالش مطمئن بشم.

-دد صدبار گفتم قلادشو ببند ای جی شیطونه.

سری تکون داد و قلاده اش رو برداشت و دور بست.

-صدای آهنگو بلند کن آدریان.

سری تکون دادم و صداشو زیاد کردم.

چندباری با ددی مسابقه دادم و ازشون جلو زدم ولی تا ترافیک می شد

ددی راحت لایی می کشید و ازم جلو می زد و شایان بلند داد میزد:»

دست فرمون نداری بچه»

دوباره سعی کردم ازش جلو بزنم.

-اون سوراخو بزن.

به فاصله ی دوتا ماشین اشاره کرد که سریع گاز دادم و از بینشون رد

شدم.

-سبقت بگیر از اون.

-از راست ممنوعه دد!

-هیچی نمیشه بدو آدریان.

نمی خواستم این دفعه ددی برنده بشه با اینکه می دونستم خطرناکه اما

سبقت گرفتم.

-یوهو جلو افتادی!

الکس به عقب برگشت و دستاشو بلند کرد که ددی براش بوق زد.

-اینم بزن آدریان برو جلوتر.

با هیجان از اون ماشینم سبقت گرفتم.
چرا تا نزدیک کسی میشیم فاصله می گیرن؟
چون نمیخوان به ماشین بمالن.
با تعجب خندیدم.

بعد از کمی رانندگی به جای خلوتی رسیدیم و جامو با نریمان عوض کردم.
الکس هم قرار شد وقتی به جاهای سر سبز و اون جاده ی معروف رسیدیم
پشت فرمون بشینه.

تاوان خیانت, [PM 12:08 11/11/2023]



#تاوان_خیانت3

#پارت_162

ساعت از دوازده شب گذشته بود که به ویلا رسیدیم.
انقدر خسته بودم که حتی نای بلند کردن چمدونمو هم نداشتم.
ای جی رو توی حیاط گذاشتم که زیر یه درخت رفت و روی زمین خوابید.
دد چمدون الکس رو برداشت و یه دستشو گرفت و دنبال خودش کشید.

الکس از وقتی قرصشو توی رستوران خورد چشماش روی هم رفتن و به زور خودشو هوشیار نگه داشت.

پوفی کردم و دسته چمدونمو کشیدم.

به پله ها که رسیدم ناله ای کردم.

یه نگاهی به چمدون و یه نگاهم به پله انداختم. بهتر نبود همینجا رهانش می کردم و فعلا می رفتم بخوابم، فردا صبح می تونستم سراغش بیام و ببرمش.

توی ذهنم درگیر بودم که بابا دسته ی چمدونمو گرفت.
-میارمش برات.

-نه خودم می تونم، فردا صبح میام سراغش.

نرم خندید و ضربه ی آرومی به پشتم زد.

-برو بالا اتاقتو انتخاب کن.

اصرار دیگه بی فایده بود، خمیازه ای کشیدم و طبقه ی بالا رفتم.

مامان و ددی وارد اتاق آخر شدن و صدای شایان هم از اتاق بغلیش می اومد.

اولین اتاق هم صدای الکس و نریمان بود که می اومد.

سراغ تنها اتاقی که درش بسته بود رفتم و واردش شدم.

-هوم بد نیست...

پیرهنمو در آوردم و روی تخت افتادم، از خنکی ملفحه ها لبخندی زدم.

-اینجایی؟

بابا داخل اومد و چمدونمو گوشه ی اتاق گذاشت.

-اینجا شباش خنکه لخت خواب آدریان.
ملفحه رو دورم پیچیدم و چشم بسته زمزمه کردم:
-باشه.
-با اون شلوارم خواب تنگه.
-یکم دیگه بلند میشم فقط یکم بخوابم.
-نیما اینجایی؟ بیا برو پیش آوا کارت داره.
صدای نریمان بود که بابا رو از اتاق بیرون کشید.
داشتم کامل غرق خواب می شدم که دکمه شلوار جینم باز شد و آروم
پایین کشیده شد.
لای پلکامو باز کردم.
-نکن دد!
شلوارمو کامل از پاهام بیرون کشید و گفت:
-هنوزم مثل بچگیات تنبلی.
غلطی زدم و یکی از بالش ها رو بغل کردم.
-خستم فقط.
نمی دونم از کجا پتو پیدا کرد و روی بدنم انداخت.
زمزمه ی آرومشو بین خواب و بیداری شنیدم.
-حتی طرز خوابیدنتم به آوا رفته.

تاوان خیانت, [AM 11:38 11/13/2023]





#تاوان_خیانت3

#پارت_163

از روی این خم شدم و دوتا موز از روی کانتر برداشتم و یکیش رو برای
الکس پرت کردم.

-ما بریم دیگه.

مامان دستاشو خشک کرد و سمتم برگشت.

-همین الان از ساحل اومدید حداقل ناهار بخوریم بعدا با هم میریم
بیرون.

-ما به چیزی بیرون می خوریم شما نمی خواید تنها باشید همش ما
بهتون چسبیدیم؟

-تو نمی خواد نگران خلوت ما باشی.

آروم خندیدم و بلند شدم.

-پس ما رفتیم یکم ویدیو بگیریم تا شب میایم.

قبل از اینکه اعتراض کنه با الکس سریع سمت در خروجی رفتیم.

شایان که از پله ها پایین می اومد گفت:

-باز شما دو تا کجا میرید؟

-یکم اطرافو بچرخیم همین.

-مواظب خودتون باشید.

باشه ای گفتیم و سریع بیرون رفتیم. سوار ماشینمون شدیم و از ویلا بیرون زدیم.

شمال خیلی شبیه جایی بود که بزرگ شده بودیم، با اینکه هواش شرجی تر بود ولی بازم دوستش داشتم.

الکس موبایلشو از جیبش بیرون کشید و گفت:

-همه چیزشو درآوردیم، روستاهاش، دریاچه، تله کابینم داره راستی، کاخ و سد و آبشارم داره کجا بریم حالا؟

-بریم آبشار؟

سری تکنون داد.

-بزار رو نقشه بیارمش.

بعد از چند لحظه مپ راهنمایی کرد.

بین راه دوتا ساندویچ گرفتیم و یه سره راه افتادیم.

-میگم آدریا.

-هوم؟

-می دونستی اینجا یه کلبه ی جن زده داره؟ از یوتوب دیدم.

-واقعی؟

-آره، وسط یه جنگل ترسناکه می گفت یه پسر مرده و یکیش دیونه شده

کلا سه تا دخترم چند سال بعدش میرن توش دو نفرشون میمیرن.

دستمو دور فرمون محکمتر قفل کردم و سعی کردم لرزیدنمو مخفی کنم.

-ویدیوش خیلی ویو گرفته بود بنظرت ما هم بریم؟ ویومون میترکونه.
الکس همیشه سر نترسی داشت برعکس من که همیشه سعی داشتم
خودمو قوی نشون بدم.

-مگه نمیگی هرکی داخلش رفته مرده یا دیوونه شده؟
-خب از کجا معلوم راست باشه؟ تا داخلش نریم که نمی فهمیم شاید اونا
از تلقین اینجوری شدن.
نیم نگاهی بهش انداختم.

-ولی امروز نمی تونیم بریم قرار شد تا شب برگردیم.
-فردا صبح زود راه بیفتیم؟ شب میگن خطرناکه صبح که نیست.

تاوان خیانت, [AM 11:43 11/15/2023]



#تاوان_خیانت3

#پارت_164

با اصرارهای الکس قبول کردم که فردا به اون جنگل و کلبه عجیبش بریم.
نمی دونم چی اونجا انتظارمونو می کشید اما در عین ترس دوست داشتم

کشفش کنم.

ماشین رو جایی که صاف بود و چند نفری پارک کرده بودن گذاشتیم و پیاده شدیم.

از همینجا هم صدای آبشار و رود رو می شنیدم و هیجان زدم می کرد.
-اینجا خیلی قشنگه!

سری تکنون دادم.

-آره واقعا، هواش هم خیلی خوبه.

با اینکه جاده شلوغ بود ولی اینجا به شدت خلوت بود!
روی پاهام نشستم و دستمو توی آب کردم، نه گرم بود نه خیلی سرد اگه لباس اضافه همراه داشتم حتما داخلش می رفتم و شنا می کردم.
الکس هم با کمی فاصله کنارم نشست و دستشو توی آب کرد.
-آبش چقدر خنکه!

تا خواستم تایید کنم مشتشو پر آب کرد و سمتم پاچید.
-هی!...

تند از جا پریدم که دوباره سمتم آب پاچید. برای تلافی منم مشتمو پر آب کردم و سمتش پاچیدم.
جیغ بلندی زد و فرار کرد.
-وایستا چی شد؟ آب بازی دوست داشتی.
با خنده از روی سنگ ها پرید.
-خیلی سرده نمی خوام.
پشت دستمو روی صورت خیس آبم کشیدم.

-آره ديگه منو كه خيس كردى.

دوباره خنديد و از روى سنگ ها پريد.

-بيفتى تو آب بهت بخندم.

-اونى كه خيسه تويى آدرىا.

با شيطنت دنبالش دويدم كه سرعتشو بيشتر كرد.

تا خواستم بگيرمش و سر به سرش بزارم يهو وايستاد و سمتم چرخيد.

سعى كردم خودمو كنترل كنم تا بهش نخورم اما پام به سنگ بزرگى گير
كرد و سكندرى خوردم.

دستم دراز كردم تا الكس رو بگيرم اما سر انگشتم به دستش نخورده بود
كه از پشت توى آب افتادم.

نفسم حبس شد و كامل زير آب فرو رفتم.

-آدرىان...

پاهامو حركت دادم و سمت بالا شنا كردم و سرمو از آب بيرون آوردم.

دستى روى صورتمو كشيدم و چشمامو باز كردم و نفس عميقى كشيدم.
خوبى؟

سمتش آب پاچيدم.

-به نظرت اين وضعيت خوبه؟

الكس يكم عقب رفت تا خيس نشه.

-مثل اينكه خودت افتادى تو آب!

-آهان حواسم نبود من از عمد وايستادم.

لبخند بزرگى زد و ابرويى بالا انداخت.

-خب اگه می پریدم من می افتادم تو آب.
-حرصی دوباره سمتش آب پاچیدم.
-خیلی پررویی.

تاوان خیانت, [PM 12:04 11/17/2023]

✨💧❤️ ✨💧❤️ ✨💧❤️

✨💧❤️ ✨💧❤️

✨💧❤️

✨

#تاوان_خیانت3

#پارت_165

حالا که توی آب افتاده بودم کمی شنا کردم و سمت آبشار رفتم.
-کجا میری دیوونه؟
-می خوام زیر آبشار وایستم چندتا عکس و فیلم خوب ازم بگیر.
-مریض میشی بیخیال.
-دیگه خیس شدم فایده ای نداره...
پامو روی سنگ بزرگی گذاشتم و از توی آب بیرون اومدم.
آبشار از بالا به پایین می ریخت و من کاملاً زیرش بودم. دستامو از دو طرف باز کردم و صورتمو زیر قطرات آب گرفتم.

-ژستت خوبه، صبر کن الان عکس می گیرم.
چیزی نگفتم، الکس بعد از چند دقیقه گفت:
-حالا به دوربین نگاه کن.

با صداش سرمو پایین آوردم و به دوربینش نگاه کردم.
-کف دستتو یکم گود کن، انگار می خوای یه چیزی بگیری.
کاری که گفتو انجام دادم و اونم عکس گرفت. چندتا ژست دیگه گرفتم و
از زیر آبشار بیرون اومدم.
از سرما دستامو دور خودم حلقه کردم و دندونامو بهم سابیدم.
-سرده.

-الان که از زیر آب بیرون اومدی تازه فهمیدی!
سرمو تکون دادم تا آب اضافی موهام گرفته بشه.
-لباساتو دربیار اینجوری فایده نداره خیس آبی.
لباس و حوله ندارم یکی بیاد می‌بینه خوبه فهمیدی اینجا رو پوشش
حساسن.

-اینجوری هم یخ می زنی، من تو ماشین یه شلوارک دارم میرم بیارمش.
سری تکون دادم و روی زمین نشستم. لعنتی سایه درخت ها و باد نمی
داشت آفتاب گرم کنه.

پیرهنمو در آوردم و کنارم انداختم.
الکس با دو خودشو بهم رسوند و شلوارکو سمتم گرفت.
-بپوشش.

ازش گرفتم و بلند شدم.

-برگرد.

پوفی کشید و برگشت، همون جوری که پشتش بهم بود دستشو به کمرش زد و غر غر کرد.

-حالا انگار چی داره، خودم تا چند وقت دیگه یه گنده شو درمیارم.
سعی کردم جلوی خنده ام رو بگیرم، شلوار و شورتمو پایین کشیدم و اون شلوارک گرمکن ورزشی رو تند پوشیدم.
-کشیدی بالا اون لامصبو؟ چند نفر دارن میان این سمت...
-پوشیدم.

تاوان خیانت, [PM 12:03 11/18/2023]



#تاوان_خیانت3

#پارت_166

لباس های خیسمو از روی زمین برداشتم بهتر بود یه گوشه بزارم شاید خشک می شدن.
-آتیش درست کنم گرم بشی؟

-زیر آفتاب میشینم اوکی میشم.
-نگاهی به اطرافش انداخت و به پشت سرم اشاره کرد.
-اینجا بشین بتونی خوب ازم عکس بگیری.
-سواستفاده از این حاله؟ نه... نه...
-شکایتتو می تونی به مراجع قضایی بالا اعلام کنی فعلا خوب کادر ببند.
-خنده ام رو خوردم، روی سنگی نشستم و زاویه دوربین رو درست کردم.
-الکس بدون کمک چندتا ژست گرفت و ازش عکس انداختم.
-کم کم داشت شلوغ می شد که بلند شدیم، پیرهن نم دارمو پوشیدم و
سمت ماشین برگشتیم.
-تا ماشین راه افتاد عطسه ای کردم.
-یعنی اگه مریض بشم می کشمت الکس.
-کی تو تابستون مریض میشه آخه.
-آخ یادم نبود پارسال یکی تب چهل درجه کرد.
-ویروس گرفته بودم مثل اینکه.
-به هرحال تابستون بود.
-همینجا نگه می دارم پرتت می کنم پایین آدریا.
-خنده ی بلندی کردم و دیگه چیزی نگفتم.
-به خونه که رسیدیم شب شده بود.
-خسته دوشی گرفتم و پای میز رفتم.
-ما می خوایم بریم ساحل بچه، میاید؟
-من که خسته ام.

الکس کش و قوسی به خودش داد و گفت:

-منم می خوام زود بخوابم صبح کار داریم.

بابا چنگالشو پایین آورد و پرسید:

-چیکار؟

قبل از اینکه چیزی بگم الکس تند گفت:

-یه روستای تاریخی اینجا هست که کنجاو شدیم ببینیم.

سعی کردم تعجبمو پنهون کنم قبل از اینکه همه چیز رو لو بدم.

نریمان به صندلیش تکیه داد و گفت:

-من که خوشم نمیاد وگرنه می اومدم باهاتون.

تاوان خیانت, [PM 1:15 11/19/2023]

✨💧❤️ ✨💧❤️ ✨💧❤️

✨💧❤️ ✨💧❤️

✨💧❤️

✨

#تاوان_خیانت3

#پارت_167

بعد از کمی کلکل ددی گفت چندجایی هم خانوادگی میریم و ماهم قبول کردیم.

تیشرتمو درآوردم و پرده پنجره رو کنار زدم که مامان رو تو بغل شایان دیدم.

لعنتی یادم نبود پنجره اتاقم رو به ساحل خصوصیمونه.
شایان همون جوری که مامان تو بغلش بود سمت دریا قدم برمی داشت.
دوست نداشتم تو کارای خصوصیشون فضولی کنم، نگاه ازشون گرفتم و
توی تختم برگشتم.

خسته خمیازه ای کشیدم و توی برنامه های موبایلم چرخ می زدم که
نفهمیدم کی خوابم گرفت.
-هوف بلند شو دیگه آدریا.
با تکون های محکمی چشمامو باز کردم.
-چته؟

-دیر شد بلند شو.

چشمامو مالیدم و بلند شدم.

-خیلی سمجی الکس.

بی توجه به غرغرام سمت سرویس هلم داد. آبی به دست و صورتم زدم و
بیرون اومدم. لباس هامو پوشیدم و با الکس پایین رفتیم.
-چی گذاشتی تو کوله سنگین شده؟

-چراغ قوه و جعبه کمک های اولیه و یکم خوراکی و چندتا خرت و پرت.
کوله رو توی دستم جا به جا کردم و سمت در رفتیم.
-صبح بخیر بچه ها.

ترسیده دست روی سینم گذاشتم و سمت بابا برگشتم.

-هوف، ترسیدم.
-یه چیزی بخورید بعد برید.
الکس بند دوربینشو توی گردنش انداخت و جلو رفت.
-یه چیزی خودمون می خوردیم، اوم نوتلا...
حرفش با گاز بزرگی که به ساندویچ تستش زد قطع شد.
منم جلو رفتم و یکیشونو برداشتم.
-بابا و نوتلا.
-تخم مرغ نداشتیم، گردو هم نبود با پنیر بیارم پس این یه بارو میشه
چشم پوشی کرد.
الکس ته ساندویچو درسته تو دهنش چیوند و با دهن پر گفت:
-خیلی چسبید.
منم تیکه آخر رو خوردم و دستمالی برداشتم.
-مشکلی پیش اومد زنگ بزنی حتما.
-نگران نباش بابا مراقب خودمون هستیم.

تاوان خیانت, [PM 12:07 11/20/2023]



#تاوان_خیانت3

توی جاده که افتادیم هنوز خورشید کامل بالا نیومده بود. جاده خلوت بود و نسیم خنکی توی ماشین پیچیده بود.

الکس دوربینشو چک می کرد.

-خیلی هیجان دارم، یعنی می تونیم یه موجود ماورایی رو ببینیم؟
-فکر نمی کنم همچین چیزی واقعیت داشته باشه احتمالا برای جذب توریست شایعه کردن مثل بقیه جاهایی که رفتیم.

الکس حرفمو رد کرد و برای خودش از داستان های کودکیمون که شایان و نریمان از موجودات و خونه های ترسناک تعریف می کردن، صحبت کرد.

وقتی به محدوده ی جنگل رسیدیم دیگه نمی تونستیم ماشین رو جلوتر ببریم.

جایی پارکش کردیم و کوله و وسایلمون رو برداشتیم و راه افتادیم. جنگل بزرگی بود، انقدر درخت های بزرگ و پوشیده ای داشت که نمی داشت نور آفتاب فضا رو زیاد روشن کنه.

-الکس ازم فاصله نگیر، ممکنه گم بشیم.

الکس دوربین به دست سری تکون داد، نگاهش مدام بین زمین و آسمون می چرخید.

پاش به شاخه ای گیر کرد و قبل از اینکه با سر زمین بخوره بازوش رو

گرفتم و سمت خودم کشیدمش.

-اینجوری حواست هست؟

-اوکی مراقبم.

دستشو ول کردم و دوباره به راهمون ادامه دادم.

-حالا مطمئنی این مسیری که میریم درسته؟

گوشیش رو بالا آورد و نگاهش کرد.

-نقشه همینه مسیریاب زدم.

نمی دونم چرا هر چی جلوتر می رفتیم به جای اینکه راه بازتر بشه و اون

روستا رو ببینیم انگار بیشتر تو دل جنگل فرو می رفتیم.

کلبه طبق ویدیوها روی تپه بود ولی اینجا همش صاف بود و من تپه ای

نمی دیدم.

بطری آب رو از کولم در آوردم و کمی ازش خوردم.

موبایلمو درآوردم و نگاهم روی آنتنش افتاد، چرا هیچی آنتن نداشتم مگه

همچین چیزی ممکن بود؟

-الکس آنتن من پریده مال تو چی؟

صدایی ازش نیومد که سرمو بلند کردم و به عقب برگشتم.

-الکس!... کجایی؟...

تاوان خیانت, [PM 1:57 11/21/2023]





#تاوان_خیانت3

#پارت_169

وحشت زده بلندتر داد زدم و دور خودم چرخیدم. این پسر کجا رفته بود؟
چند قدم به عقب برداشتم، نکنه بلایی سرش اومده و من نفهمیدم؟
بلندتر صداش زدم جوری که سوختن گلوم رو حس کردم.
قلبم تند تند می زد، گوشیم رو بالا آوردم لعنتی هنوز آنتن نداشت.
قدم هام کم کم به دویدن تبدیل شد، تمام راهی که اومده بودیم رو به
عقب می دوییدم کم کم متوجه شدم حتی منم گم شدم.
-اینجا کجاست؟ خدایا... الکس صدامو می شنویی؟
جز صدای چندتا پرنده و تگون خوردن برگ و درخت ها هیچ صدایی در
نیومد.

چرخ می دورم زدم و این دفعه سمت دیگه ای دوییدم.
چرا حواسم بهش نبود، من که می دونستم اون سر به هواست!
-الکس...

با صدای دادش پاهام از حرکت ایستاد، خدایا صدای خودشه!
خوشحال بلندتر صداش زد.
-کجایی الکس؟

-آدریا...

سمت جایی که حس می کردم صداش میاد تندتر دویدم.
از بین درخت ها رد می شدم که دیدمش. روی زمین افتاده بود و یکی
جلوی پاش نشسته بود.

تندتر سمتش دویدم و داد زدم:

-هی با با داداشم چیکار داری؟

اونی که جلوش بود سمتم برگشت و تونستم چهرشو ببینم.

چطوری اینجا بود؟ اسمشو یادم نمی اومد ولی...

-چیزیش نشده پاش فقط یکم ضرب دیده.

با صداش از شوک در آوردم و کنار الکس نشستم.

چی شدی تو؟ یهو کجا غیبت زد؟

-نمی دونم یهو به خودم اومدم دیدم نیستی دویدم پیدات کنم که خوردم
زمین.

دستشو دور گردنم انداختم و بلندش کردم.

-چیزی نیست، الان از اینجا میریم بیرون.

دوست اون پسر پیت بولیه وسایل الکس رو از روی زمین برداشت و
گفت:

-شما تنها اومدید تو این جنگل خطرناک؟

نگاهی به سر تا پاش کردم.

-خودت مثلا تنها نیستی الان؟

-اکیپ من همین بغلن ما از جنگل بیرون می بریمتون.

اون جون الكسو نجات داده بود ولی نمی دونم چرا هنوزم ارزش خوشم
نمی اومد.
-پرهام راست میگه بهتره باهاشون از اینجا بریم دیگه نمی خوام کلبه رو
ببینم.

تاوان خیانت, [PM 1:03 11/24/2023]



#تاوان_خیانت3

#پارت_170

می دونستم باید عقلانی رفتار کنم، فعلا اولویت سالم بیرون رفتنمون از
اینجا بود.

بی توجه به حس بدی که تو دلم داشتم سری تکون دادم.
دست الكسو محکم تر دور گردنم نگه داشتم و پشت سر پرهام راه
افتادیم.

-مگه نمیگی اینجا خطرناکه پس چرا کمپ زدین؟
پرهام بدون اینکه نگاهم کنه گفت:

-وقتی چندتا بلد کار تو اکیپت باشه و کوه نوردی و بیابون و جنگل گردی
تفریحت باشه ترس و خطر برات معنایی نداره.
بیخودی لجم گرفته بود از این رفتار مثلا فیلسوفانه اش.
-من و آدریا اکثر کوه و جنگل های سوئیس رو رفتیم.
-شما با اینجا آشنا نیستید نباید تنها می اومدید.
اخمی کردم و غریدم.
-ما بچه نیستیم به تو ربطی نداره کجا میریم.
توقع داشتم جوابمو تند و تیز بده اما شونه ای بالا انداخت و عادی گفت:
-جون خودتونه هر کاری می خواید بکنید.
بعد از چند دقیقه به اکیپی که می گفت رسیدیم.
همون دوستشون که سگ پیت بول هم داشت توی جمعشون بود.
دنیا انقدر کوچک بود که ما از وقتی به ایران اومدیم دوبار اینا رو دیدیم؟
پرهام اشاره ای به ماشین آفرودش انداخت و گفت:
-می رسونمتون.
-فقط تا دم ماشینمون کافیه بقیشو خودمون میریم.
یکی از بچه های اکیپشون نگاهی به الکس انداخت و جلو اومد.
-مشکلت جدیه؟ کمک نمی خوای؟
با اخم نگاهش کردم، جوری محو الکس شده بود انگار من وجود نداشتم.
-مشکلی نیست.
با صدام نگاه پسر بهم افتاد. ابروهاش بالا پریدن و تا خواست چیزی بگه
پرهام صدامون کرد.

-سوار شید.

سریع سمت ماشین رفتم و الکس رو بخاطر پاش جلو نشوندم و خودم عقب رفتم.

تاوان خیانت, [PM 12:11 11/25/2023]

✨🔥❤️ ✨🔥❤️ ✨🔥❤️

✨🔥❤️ ✨🔥❤️

✨🔥❤️

✨

#تاوان_خیانت3

#پارت_171

کمی از مسیر رو رفته بودیم که پرهام شروع به صحبت کرد.
-اگه دوست دارید میتونید با ما بقیه جاها رو برید، خوش می‌گذره
بهتون.

من آدم بد عنقی نبودم اما نمی‌دونم چرا سریع مخالفت کردم.
-نه ممنون ما قرار نیست زیاد اینجا بمونیم، به تهران برمی‌گردیم.
-می‌دونم بخاطر تعطیلات شمال اومدید مثل ما و بقیه.
دد گفته بود همیشه آخر هفته مردم برای تعطیلات اینجا میان ولی فکر
نمی‌کردم واقعا همینطور باشه. آخه ایران کشور بزرگی بود که کلی شهر

داشت.

کارتی به الکس داد و گفت:

-این شماره منه اگه خواستید زنگ بزنید.

الکس شماره رو گرفت و توی جیش گذاشت.

-فکر کنم باز همو ببینیم.

می خواستم بگم ممکن نیست اما جلوی زبونمو گرفتم.

تا ماشینمونو دیدم تند گفتم:

-کنار همون ماشین نگه دار، رسیدیم.

نزدیک ماشین نگه داشت و گفت:

-نه معلومه خیلی مایه دارید.

الکس گیج پرسید:

-مایه دار یعنی چی؟

-بچه پولدار دیگه!

بی توجه به صحبت هاشون پیاده شدم و در سمت الکس رو باز کردم.

-بهتره دیگه مزاحمش نشیم.

دستمو گرفت و با کمکم پیاده شد، جای من الکس ازش تشکر کرد و

خیلی سریع سوار ماشین خودمون شدیم و راه افتادم.

-چرا انقدر سرد شدی یهو؟

-نشدم.

-اون همه به پرهام پریدی انگار باهاش دعوا داشتی! اگه اون نبود فکر

نکنم به این زودی از جنگل بیرون می اومدیم.

-رفتمون به اونجا کلا اشتباه بود بین چه بلایی سر پات آوردی.
-الان عصبانیتتو داری سر منم خالی می کنی؟ من از کجا می دونستم
همچین اتفاقی می افته؟ ما جنگلای بدتر از اینم رفته بودیم.
-من از دست تو عصبی نیستم.
-کاملا معلومه از رفتارت.
نفس عمیقی کشیدم تا چیزی نگم بدتر بشه.
-بیرمت بیمارستان پاتو نگاه کنن.
-نمی خوام چیزی نشده.
-قهر کردی الان عزیزم؟
-نخیر بچه نیستم.
-پس بریم یه عکس بنذارن خیالمون راحت بشه.
-حوصله ی نوبت گرفتن و تا شب منتظر بودنو ندارم، میریم خونه کیسه
آب گرم میزارم خوب میشه یه گرفتگی ساده اس.
-اینجوری بریم که همه نگران میشن!
-سعی می کنم عادی قدم بردارم به اتاقم که رسیدیم تو بیرون آب گرم بیار
اینو که می تونی.
-ناراحت نباش الکس، هیچی تقصیر تو نیست نمی خواستم عصبانیتمو
سر تو خالی کنم.

تاوان خیانت, [AM 11:36 11/27/2023]





#تاوان_خیانت3

#پارت_172

الکس بی حرف سری تگون داد و سکوت بینمونو پر کرد.
امیدوار بودم کسی توی ویلا نباشه، حداقل برای خرید بیرون رفته باشن
وگرنه نمی دونستم اگه می پرسیدن چرا زود اومدید باید چه جوابی می
دادم.

یکم از ظهر گذشته بود که جلوی ویلا رسیدیم.
خودم در رو باز کردم و ماشینو داخل بردم.
دست الکس رو گرفتم و می خواستم از ماشین بیرون بیارمش که یه دفعه
گفت:

-یادمون رفت پماد بخریم.
-لعنتی، بین داروها یکم میگردم پیدا نکردم میرم می خرم.
الکس دستمو گرفت و آرام پایین اومد.
-تو وسایل نریمان باید باشه اون سری پای ددی گرفتش آورد.
یادم اومدش، رادان یه بار از پله ها لیز خورد و نریمان از توی کیفش اون
پماد رو آورد.

آروم پله های جلوی در ورودی رو بالا رفتیم و در رو باز کردم که الکس دستشو از دور گردنم برداشت.

-شاید کسی خونه باشه.

جلوتر وارد شدم، تند نگاهی به سالن انداختم. هیچ کس نبود! خوشحال تند به عقب برگشتم و دوباره دستشو گرفتم.

-کسی نیست بدو.

با کمکم سعی کرد تندتر قدم برداره.

هر قدمی که برمی داشت چهره اش بیشتر توی هم می رفت.

-دردت زیاده؟ مسکن هم بیارم؟

-فکر کنم نیاز داشته باشم.

-یکم مونده، می خوام پله ها رو کولت کنم؟

با درد خندید.

-شوخی می کنی؟ من از تو سنگین ترم می افتیم جفتمون ناقص میشیم.

-همش دو کیلو از من بیشتری، زورم زیاده بیا رو کولم...

-الکس! چی شده؟

جفتمون کنار پله ها خشکمون زد! نمی خواستم به عقب برگردم و بابا رو

بینم اما اون منتظرمون نمود و صدای قدماش از پشتمون اومد و تو یه

چشم بهم زدن جلومون وایستاد.

نگاهش رو سر تا پای الکس چرخید و ما یه قدم عقب رفتیم.

-هیچی نشده، خوبم من.

-رنگت پریده کجات خوبه؟

نگاهی به الکس انداختم.

-قبلا هم سفید بود که!

بابا بی توجه بهم یه دفعه الکس رو مثل بچه ها بغل کرد و سمت مبل ها رفت.

تند پشت سرشون رفتم تا اینکه روی مبل گذاشت.

-زنگ بزنگ شایان و نریمان بیان نگاهت کنن.

تا موبایلشو در آورد الکس سریع دستشو گرفت.

-نه چیزیم نیست فقط پام یکم گرفته.

تاوان خیانت, [PM 1:16 11/28/2023]

✨💧❤️ ✨💧❤️ ✨💧❤️

✨💧❤️ ✨💧❤️

✨💧❤️

✨

#تاوان_خیانت3

#پارت_173

-داری درد میکشی بچه یعنی چی زنگ نزنم.

-من بچه نیستم بابا.

بی توجه به بحثشون که هر کدوم سعی داشت حرف خودشو بزنه،

آشپزخونه رفتم.

کتری برقی رو روشن کردم تا آب جوش بیاد.

داخل کابینت ها رو بالا و پایین کردم و تونستم کیسه آبگرم رو پیدا کنم.
آب جوش رو داخلش ریختم و با نوک انگشت گرفتمش و سمتشون رفتم.
-شما هنوز دارید بحث می کنید؟

با صدام هر دو ساکت شدن.

-آفرین پسرم این عالیه.

کیسه آبگرم رو راحت گرفت و تا روی پای الکس گذاشت جیغ وحشتناکی کشید.

-سوختم...

-الکی جیغ نزن اونقدرم داغ نیست.

بابا خیلی راحت کیسه رو توی دستش جا به جا کرد و زیر پای الکس برد.
دست الکس رو توی دستم گرفتم و فشار آرومی دادم.

-پماد سوختگی هم پیدا می کنم برات.

-خدا لعنتت کنه آدریا.

خنده ام رو خوردم و سری تکون دادم.

-می دونم.

این دفعه تو اتاق دد رفتم و بین وسایلم گشتم، آخر سر از توی کمدش
کیف لوازم پزشکی و داروهاشو پیدا کردم.

تند تند زیپ هاشو باز کردم و با دیدن کلی کاندوم چشمم گرد شدن.

سراغ زیپ بعدی رفتم و از بین کلی پماد و کرم، اونایی که می خواستم رو

برداشتم.

لعنتی این همه روان کننده به چه دردش می خورد!
با عجله پله ها رو پایین اومدم، صدای جیغ و داد الکس و بابا کل خونه
رو برداشته بود.

-دوباره بچه شدی، دو دقیقه تحملش کن دیگه.
-نمی خوام خوب شدم، یکی منو نجات بده، مامان...
با دو خودمو بهشون رسوندم و تند گفتم:
-پماد آوردم اینو بزنینم.
-ایول، همین خوبه اونو بردار سوختم آیی...